

زیر سقف یک وطن

نگاهی به چند چهره تجددخواه و روادار

فہرست

۳	درآمد
۵	فصل نخست - در دفاع از تجدد
۶	میرزا فتحعلی آخوندزادہ؛ پیام آور ملحدِ «پروتستانتیسم اسلامی»
۱۵	حسن تقی زادہ؛ آزادی خواه آشتی ناپذیر
۱۸	علی دشتی: روح دیرآمدہ تہمرد و عصیان
۴۲	احمد کسروی؛ تجدد گرای خط شکن
۲۸	فصل دوم - الگوہایی از رواداری
۲۹	ارباب کیخسرو شاہرخ؛ کنشگر بہدین
۳۵	صولت السلطنہ ہزارہ؛ شورش نجیب
۱۴	عبدالحسین سرداری؛ دیپلمات نجات بخش
۶۴	حبیب القانیان؛ کارآفرین مظلوم
۵۰	فرہنگ مہر؛ مداراگر راندہ از وطن

درآمد

وطن، سقف بالایی سر مردمانی است که با هم می‌زینند. اما این سقف چه وقت امن است و ترسی از فروریختنش نیست؟ وقتی بر مناسبات انسانی جهان مدرن بنا شده باشد و زیر سایه آن، همه از حقوق و کرامت و آزادی بهره‌مند باشند. و گرنه وطن برای همه ساکنان یک سرزمین مشترک، خانه امن و آسایش نخواهد بود.

ایران در تاریخ معاصر فراز و نشیب‌های زیادی از سر گذرانده است. از دوران مشروطیت تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷، چهره‌های بسیاری در عرصه سیاست و فرهنگ این سرزمین کوشیدند رنگ نو به چهره ایران بزنند و پیام‌آور تجدد و رواداری باشند. تجددخواهی نه به معنی شیفتگی به امر نو، بلکه کوششی برای بازاندیشی در نسبت انسان با قدرت، سنت، دین، قانون و دیگری. رواداری نیز افزون بر مدارا با کسی که شبیه ما نیست نمی‌دهد، یعنی پذیرفتن این حقیقت که هیچ فرد یا گروهی حق ندارد وطن را به اندازه باور و نگاه خود کوچک کند.

این پرونده گفت‌ووشنود با عنوان «زیر سقف یک وطن» در دو فصل به سرگذشت و دستاوردهای چند چهره تجددخواه و روادار نگاهی کوتاه می‌اندازد. در فصل نخست به چهار چهره تجددخواه می‌پردازیم که کوشیدند غبار کهنگی و تعصب را از وطن بزدایند و پرسش‌گری و اندیشیدن را در نظر ایرانیان جایگزین خشکاندیشی و تنگ‌نظری کنند. فصل دوم نیز به پنج چهره مداراجو اختصاص دارد که هر یک می‌تواند الگویی از رواداری

و پذیرش دیگری برای ایرانیان باشد.

این چهره‌ها با همه تفاوت‌های فکری و تاریخی‌شان ما را به یک افق مشترک فرامی‌خوانند: وطنی هم‌ساز با دنیای جدید که در آن آزادی وجدان، کرامت انسان و حق متفاوت‌بودن، نه امتیاز گروهی خاص، بلکه حق همگان باشد. به‌ویژه امروز که ایران گرفتار اهریمنی آزادی‌ستیز و انیرانی است، درنگ در دستاوردهای این چهره‌ها می‌تواند راهنمای گام‌های ما برای ساختن آینده ایران باشد.

فصل نخست در دفاع از تجدد



میرزا فتحعلی آخوندزاده؛ پیام‌آور ملحد (پروتستان‌تیسیم اسلامی)

جداکردن قلمرو باورها از قلمرو شناخت، یعنی قلمرو دین از قلمرو علم، از مهم‌ترین دستاوردهای فیلسوف آلمانی، ایمانوئل کانت در قرن هجدهم بوده است. با این حال، میرزا فتحعلی آخوندزاده، متولد ۲۱ تیر ۱۱۹۱ خورشیدی و درگذشته در ۱۸ اسفند ۱۲۵۶ با اعتراض به اطلاق لفظ «علم» به محتوای مکتوب دینی، از جمله تفسیر و حدیث و رجال، پا در جای پای فیلسوف آلمانی گذاشت و نوشت: «... علم تفسیر احادیث و علم کلام و امثال آن‌ها - و بعد از آن فیزیکا [فیزیک] و ماتماتیکا [ریاضیات] و جغرافیا و نجوم... را نیز از علوم تعداد می‌کنند، گویا که اولین نیز نظیر آخرین است! و حال آن‌که مغایرت این آخرین از اولین از آفتاب روشن‌تر است. ما باید اولین را از امور اعتقادی به حساب بکنیم و تنها آخرین را از امور علمیه بشماریم.» (ملحقات، صفحه ۱۷۲-۱۷۳)

فریدون آدمیت نویسنده کتاب «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده» پس از نقل این جملات استنباط می‌کند که آخوندزاده احتمالاً از اندیشه‌های کانت بی‌اطلاع بوده و

این مواضع را تحت تاثیر غزالی گرفته است؛ *(اندیشه‌های میرزا...، ص ۱۹۵)* چرا که با اندیشه‌های غزالی آشنا بوده و به او استناد هم می‌کرد. ابوحامد محمد بن محمد غزالی، مشهور به امام محمد غزالی که در قرن پنجم هجری قمری می‌زیست، از احیای دین بود و کتاب *«حیاء علوم‌الدین»* او مشهور است. او در کتاب *«تهافت‌الفلاسفه»* به فیلسوفان حمله کرد و از جمله تدارک استدلال‌های عقلانی در قالب *«الهیات»* را «غلط‌کاری‌های» فلاسفه نامیده بود؛ چراکه موضوعات دینی، برهانی نیستند و مربوط به اعتقادات دینی‌اند. با این حال، اگر ظاهر مواضع غزالی و آخوندزاده به هم شبیه است، واقعیت این است که آخوندزاده، عقل‌گرا بود و از این تفکیک، برتری علم را می‌خواست نتیجه بگیرد و زائد بودن یا اشتباه بودن تعبیر «علم» را بر ادبیات دینی القا می‌کرد. نگاه او به مقوله «دین» شاهد بر این مدعا است.

آخوندزاده «دین» را به سه بخش اعتقاد، عبادت و اخلاق تقسیم می‌کرد و بر این گمان بود که اعتقاد و عبادت، فرع، و اخلاق اصل است! در نتیجه، اگر بتوان در جامعه‌ای بدون آن فرعیات که در حقیقت زوائدند و خود موجد مشکلات بسیار، اخلاق را پیاده کرد، این مطلوب بلکه ایده‌آل است: «... اگر وسیله‌ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب‌التعظیم و التبعید، صاحب اخلاق حسنه بشویم، آن وقت فروع دوگانه... از ما ساقط است.» *(اندیشه‌های میرزا...، ص ۱۹۶)*

این عقیده را دین‌پژوهان و انسان‌شناسان نمی‌پذیرند؛ چه در واقع مطالعه خود سنت‌های دینی در جوامع مختلف شاهد و دلیلی به دست نمی‌دهد که پیشاهنگان و پیروان آیین‌ها، صرفاً برای تحقق «مکارم اخلاقی» یا تعمیم آن‌ها - چنانکه در حدیثی منسوب به پیغمبر اسلام آمده است - عمل می‌کردند. به نظر می‌رسد کنش آیینی یا به عبارتی «عبادات»، بخش جدایی‌ناپذیری از هر سنت دینی باشد. با این حال، نگرش‌های عقل‌گرایانه و کارکردگرایانه که بر ذهن این نخبه ایرانی قرن نوزدهمی حاکم بود، از همه آنچه یک سنت دینی برخوردار است، تنها اخلاق را قبول می‌کرد و البته خواهان پیراستن این اخلاق، از اعتقادات و عبادات بود.

یک زندگی‌نامه خودنوشت کوتاهی در دست است که آخوندزاده را از زبان آخوندزاده به ما معرفی می‌کند؛ این شرح حال یا به قول خودش «بی‌اغرافیا» در مقدمه رساله او به نام *«لقبای جدید»* آمده است:

«پدر من میرزا محمدتقی بن حاجی احمد که اجدادش از طوایف فرس [پارس] است، در اوائل جوانی کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز. بعد از معزولی در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه، به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخو، دختر برادر آخوند حاجی علی اصغر را بحباله نکاح در آورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ به وجود آمده‌ام.»

شهر شکی که زادگاه آخوندزاده است، در ۳۲۵ کیلومتری شمال غرب باکو در جمهوری آذربایجان قرار دارد. یک سال پس از تولد او، بر اساس قرارداد گلستان، این شهر به همراه بسیاری دیگر از شهرهای آذربایجان، از ایران جدا شده و به امپراطوری تزاری روسیه پیوست. سرنوشت او هم این‌طور اقتضا کرد که مدارج نظامی را در دستگاه تزار روسیه طی کند و به درجه سرهنگی برسد. همین دستاویز مخالفان او قرار گرفت تا عقاید رادیکال او علیه دین، به‌ویژه (اما نه منحصر) علیه اسلام، را در راستای تحقق منافع استعماری روسیه جا بزنند. عنایت‌الله شفق در مقاله‌ای با عنوان گویای «دین‌ستیزی در نقاب اصلاح دین: پروتستان‌تیسیم/اسلامی آخوندزاده در بونه نقد» می‌نویسد:

«طرح عیان اندیشه‌های اسلام‌ستیزانه از سوی آخوندزاده، همان‌طور که گفته شد، بدون تحت‌الحمایگی امپراطوری روسیه امکان‌پذیر نبود. در واقع، سرسپردگی به آن امپراطوری که چند دهه قبل در جنگی نابرابر، وسعت قابل توجهی از خاک ایران در قفقاز را ضمیمه قلمرو خود کرده بود، حاشیه امنی را برای آخوندزاده فراهم کرد تا آزادانه به تضعیف پایه‌های دیانت ایرانیان بپردازد؛ دیانتی که ضامن وحدت ملی کشور بود (و هنوز هم هست) و لذا، تضعیف آن، امپراطوری روسیه را در مناسبات شبه‌استعماری‌اش با ایران، طبیعتاً منتفع می‌ساخت.» (طلایه‌دار مدرنیسم سیاسی در ایران: میرزا فتحعلی آخوندزاده؛ صص ۱۰۹-۱۱۰)

آخوندزاده به عنوان مترجم زبان‌های ترکی و فارسی، ملایم بسیاری از مقامات روسیه تزاری بود و از جمله همراه با ژنرال شلینگ، نماینده تزار، در جشن تاج‌گذاری ناصرالدین شاه در تهران حضور داشت. او لقب «آخوندزاده» را از عموی مادرش، یعنی حاجی علی اصغر یا به عبارتی ملا علی اصغر به ارث گرفت؛ چون مادرش با زن دیگر شوهرش ساخت و تقاضای بازگشت به ایران و پیوستن به عموی خود را کرد؛ به این ترتیب میرزا فتحعلی نه چندان با پدر خود، بلکه با همین عموی مادر زندگی کرد. ملا علی اصغر بنا به روایت خود

میرزا فتحعلی، آدم فاضل و ملایمی بود و با حوصله، کار آموزش ابتدایی میرزا فتحعلی را به عهده گرفت و او را تشویق کرد به این که یک روحانی شود! شاید این طنز روزگار است که برنامه آموزشی او به مسیر کاملاً متفاوتی افتاد که خود ملا علی اصغر، ناخواسته در آن نقش داشت. وقتی میرزا شفیع نامی را برای یادگرفتن خط نستعلیق به فرزندخوانده خود معرفی کرد، میان این فرزندخوانده و میرزا شفیع، انس و الفتی افتاد. آخوندزاده خود می نویسد:

«من به فرمایش پدر ثانوی خودم [ملا علی اصغر] هر روز پیش این شخص رفته مشق خط نستعلیق می گرفتیم. تا اینکه رفته رفته میان من و این شخص محترم، الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی! از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می خواهم روحانی بشوم. گفت: می خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگریسته گفت: میرزا فتحعلی، عمر خود را در صف این گروه مکروه، ضایع مکن! شغل دیگر پیش گیر. وقتی که سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانوی ام از حج، میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برداخت.» (مقالات، بیاغرافیا، صفحه ۱۱)

پیداست که روحانیون، به منزله یک «گروه مکروه» از همان زمان که هنوز خبری از نهضت مشروطیت و ایده های اصلاح گرانه اش نبود، مورد بغض لایه هایی از اجتماع ایرانی بوده اند و گرنه چنین تغییر مسیری از همان عنفوان جوانی بر میرزا فتحعلی جوان کارگر واقع نمی شد. بعدها، آشنایی با یک شاهزاده قجری که شیفته ایران باستان بود، یعنی جلال الدین میرزا، و آشنایی با نماینده پارسیان هندوستان در ایران، یعنی مانکجی لیمجی، و همین طور آشنایی با میرزا ملکم خان، میرزا فتحعلی آخوندزاده را در مسیری که در پیش گرفته بود، تقویت کرد.

واقعیت امر این است که به لحاظ فلسفی، میرزا فتحعلی آخوندزاده را باید یکی از اولین خدائاباوران ایرانی محسوب کرد. او نه تنها کارکرد دین در جوامع انسانی را منفی

ارزیابی می‌کرد و علت پیشرفت اروپاییان را عقلانی‌سازی دین و بلکه فاصله‌گرفتن از آن می‌دانست، بلکه اصولاً به وجود «روح» معتقد نبود. فریدون آدمیت که عقاید او را با دقت سنجیده است، از *ملحقات* او نقل می‌کند که: «... رویا نیست، مگر عمل مغز در حالت خوابیدن... روح هر چه بوده باشد، قائم بنفسه نمی‌تواند شد. چنانکه عقل و خیال، قائم بنفسها نیستند. بنابراین تعبیر صریح قرآن دال بر وجود «روح» به منزله موجودیتی آسمانی و قدسی، و این تفسیر علمای اسلام که «ارواح بعد از مفارقت در مواضع مخصوصه باز وجود مشخصی دارند... در برابر کریکا [نقادی] نمی‌تواند ایستاد. و برای ارواح بعد از مفارقت ابدان، قالب مثال و لطیف خیال کردن - چنانکه شیخ احمد بحرینی (احسایی) بدون دلیل عقلی طبیعی قیاس می‌کند - بی‌معنی است.» (*اندیشه‌های میرزا*... ص ۱۸۲)

انتظار می‌رود که چنین کسی، هیچ نسخه‌ای از دین را برنتابد. ارجاعات آخوندزاده به هنری توماس باکل (Buckle Thomas Henry) و همین‌طور ارنست رنان (Renan Ernest) - که هر دو از پژوهشگران مخالف و منتقد دین و معاصر او بودند - به علاوه جملاتی که او در نوشته‌های خودش از جمله در «*مکتوبات کمال‌الدوله*» می‌آورد، چنین تفسیری از او را مشروع جلوه می‌دهد. باکل، تاریخ‌نگار بود و کتابی در تاریخ تمدن در انگلستان نگاشته بود. مهم‌ترین جهت‌گیری باکل در خط روایی‌اش، انتساب یک کارکرد کاملاً منفی به دین در قبال تمدن و امتیازدادن به عقل و علم بود. ارنست رنان نیز یک لغت‌شناس و الهی‌دان فرانسوی بود که به‌ویژه در کتاب «*زندگانی مسیح*»، گزارشی علمی و محققانه از زندگی عیسی ناصری ارائه داد که با روایت رسمی کلیسا نمی‌خواند. او در مجموع، عیسی را مصلحی اجتماعی معرفی کرده بود که با پیام‌هایی شاعرانه، قصد اصلاح جامعه فلسطین قرن نخست میلادی را داشت. از گزارش رنان، قصد عیسی برای تاسیس یک سازمان دینی بر نمی‌آید. به همین علت، انتشار «*زندگانی مسیح*»، باعث اعتراض کلیسا و اخراج رنان از کژ دو فرانس شد! آخوندزاده هم در «*مکتوبات کمال‌الدوله*» دو شخصیت خیالی یعنی شاهزاده کمال‌الدوله را در برابر شاهزاده جمال‌الدوله قرار می‌دهد. اولی کاملاً بی‌دین، بلکه ضد دین است و دومی تلاش می‌کند که عقاید ضد‌دین اولی را رد کند. آن‌ها که بر وجه دین‌ستیزانه و مشخصاً اسلام‌ستیزانه عقاید میرزا فتحعلی آخوندزاده تاکید می‌کنند، یادآوری کرده‌اند که: «... آخوندزاده برای پاسخ‌های این شخصیت خیالی، دوم فقط یک مکتوب اختصاص می‌دهد که در مقایسه با مکتوبات شخصیت خیالی اول،

بسیار کم حجم است. و همین نشان می‌دهد که اهتمام آخوندزاده صرفاً معطوف به هتک حیثیت از شریعت نبویست. و این همه اما به اسم پروتستانتیسم اسلامی صورت گرفت. «عنایت‌الله شفق، دین‌ستیزی در نقاب اصلاح دین، *طلایه‌دار مدرنیسم سیاسی در ایران: میرزا فتحعلی آخوندزاده*، صفحه ۱۱۹)

چنین کسانی نمی‌پذیرند که آخوندزاده واقعا در تعقیب نوعی پروتستانتیسم اسلامی بوده باشد؛ آن‌ها به‌درستی یادآوری می‌کنند که جنبش پروتستان در مسیحیت، مخالف دین مسیح و ضد دیانت نبود، بلکه اصلاحی سازمانی و درون‌دینی بود. و حال آنکه آخوندزاده به‌وضوح عقاید ملحدانه داشت و هیچ کارکرد مثبت تاریخی برای دین در جامعه قائل نبود. در «*مکتوبات کمال‌الدوله*»، که در ژانر ادبی نامه‌نگاری خلق شده است، شرحی از اصطلاح‌شناسی نامه‌ها می‌آید و دوازدهمین اصطلاح، «پروتستانتیسم»، به این صورت تعریف می‌شود: «پروتستانتیسم عبارت از مذهبیست که حقوق‌الله و تکالیف عبادالله جمیعاً در آن ساقط بوده فقط حقوق‌الناس باقی بماند.» اگر کمال‌الدوله بیان‌کننده عقاید شخص مولف، یعنی آخوندزاده است، این جمله واقعا معنایی جز انهدام دین و یا تبدیلیش به یک نوع سازمان خدمات اجتماعی ندارد. واقعیت این است که جنبش‌های دینی در غرب معاصر، عموماً به خلق سازمان‌هایی می‌انجامد که مانند سازمان‌های عرفی خدمات اجتماعی‌ست! یعنی وجه متفاوتی و مناسبی آن‌ها به نفع وجه مدنی و عرفی تقلیل پیدا می‌کند. اما به هر حال، جنبش پروتستانتیسم در شمال اروپا «حقوق‌الله» و تکالیف بندگان نسبت به خدا را تعطیل اعلام نکرد!

آیا می‌توان این تعریف از پروتستانتیسم را به حساب ناآگاهی آخوندزاده از تاریخ تحولات دینی گذاشت؟ برخی اشارات او از جمله در همان «*مکتوبات کمال‌الدوله*» نشان می‌دهد که آخوندزاده از چشم‌انداز تاریخی بی‌بهره نبوده است. به عنوان نمونه، تاریخچه‌ای از مراسم عزاداری عاشورا تا سوغای حسینی را در مکتوب سوم کمال‌الدوله به جمال‌الدوله می‌خوانیم:

«بنای تعزیه‌داری را اول سلاطین دیالمه گذاشتند که شیعه‌مذهب بودند؛ بعد سلاطین صفویه که از سادات علویه شمرده می‌شدند، خروج کردند و به اقتضای پولتیکای خودشان به تعزیه‌داری رواج دادند. حالا همان سبب که صفویه برای آن تعزیه‌داری را رواج داده بودند، بالکلیه رفع شده است؛

اما در ایران تعزیه‌داری از ایام صفویه هم زیاده‌تر رواج پیدا کرده است؛ فقط در عشره اولی محرم به تعزیه‌داری مشغول بشوند، باز سهل است؛ به هر جا بروی تعزیه است در هر مسجد هفته‌ای لااقل یک روز مجلس تعزیه هست... چه خبر است، مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که با نقل گزارش هزارساله، اوقات خود را دائما تلخ بکنند و به جهت عمل بی‌فایده از کسب و کار باز بمانند و دغل‌بازان، این کار را برای خودشان وسیله روزی کرده، انواع و اقسام کذب‌ها بیافند و به جهت فریفتن عوام بیچاره در منابر ذکر بکنند؟ ... مراد من این است که دست به کاری بزن که غصه سر آید! از این تعزیه‌داری اصلا نه برای تو فایده‌ای هست و نه به جهت امام؛ وقت خود را به کارهای عظیم صرف کن بین خلق عالم چه ترقیات می‌کنند! آخر تو نیز حرکتی بکن و قدمی به عالم پروقره بگذار و طالب سیویلزاسیون بشو! تا کی در خواب غفلت خواهی بود؟!» (صفحات ۱۵۹-۱۶۰)

مورخ نامدار عرب، ابن‌اثیر (۵۵۵-۶۳۰ ه.ق.)، در کتاب «*الکامل فی التاریخ*» ذیل حوادث سال ۳۵۲ هجری قمری می‌نویسد:

«در دهم محرم این سال معزالدوله دیلمی به مردم دستور داد که برای حسین علی، دکان‌هایشان را ببندند و بازارها را تعطیل کنند و خرید و فروش نکنند و نوحه بخوانند و جامه‌های خشن و سیاه بپوشند و زنان موی پریشان و روی سیاه کرده و جامه، چاک زده نوحه بخوانند و در شهر بگردند و سیلی به صورت بزنند و مردم چنین کردند. و سنیان به سبب زیادی شیعیان و نیز بدان سبب که پادشاه با ایشان بود، قدرت نداشتند که مانع این کار شوند.» (نقل از سوگ سیاوش: در مرگ و رستاخیز، شاهرخ مسکوب، صفحات ۸۷-۸۸) مسکوب پس از نقل این بخش از ابن‌اثیر اظهار عقیده می‌کند که «این نخستین دسته مذهبی بزرگی‌ست که از آن باخبریم». (همان، صفحه ۸۸)

لاجرم اگرچه «مکتوبات کمال الدوله» نه یک اثر پژوهشی، بلکه در واقع یک جدل‌نامه (Polemic) یا به آلمانی Streitschrift که عنوان فرعی تبارشناسی/اخلاقیِ نیچه هم هست؛ چون آن اثر هم یک «جدل‌نامه» است) در قالب نامه‌نگاری‌ست، اما اشارات تاریخی آخوندزاده در آن، مستند است و پرت و پلا نیست. تعریف تند او از پروتستان‌تیسیم هم در حقیقت غلط نیست؛ بلکه فقط از صنعت مبالغه استفاده کرده است چنان‌که از یک اثر ادبی، به‌ویژه از یک جدل‌نامه انتظار می‌رود. قابل ملاحظه است که این مرد اهل نمایشنامه‌نویسی و ادبیات، گزندگی زبان نقد را از شروط تاثیرگذاری می‌دانست و در نامه ۲۹ مارچ ۱۸۷۱ در مقام پاسخ‌دهی به کسی که ظاهراً به برخی الفاظ و تعبیر تند در مکتوبات کمال‌الدوله اعتراض داشت، خطاب به یوسف‌خان می‌نویسد:

«من نمی‌دانم که برادر عزیز، میرزا محمدجعفر کدام الفاظ و عبارات را در کمال‌الدوله شایسته تغییر می‌شمارد؟ به هر چیز که دست بزنی، تصنیف از سمت کریتکا می‌افتد. ملایمت و پرده‌کشی مخالف شروط کریتکاست. در کریتکا، ملایمت و پرده‌کشی امر، مشکل است. مثلاً بوقل [باکل] و رینان [رنان] تصنیفات خودشان را چطور بنویسند که ملایم و باپرده و بی‌تعرض و واعظانه و ناصحانه و مشفقانه و پدرا نه باشد؟ آن وقت کریتکا نخواهد شد و نام ایشان را در دنیا کسی نخواهد شنید و تصنیفات ایشان را کسی نخواهند خواند.» (الفبای جدید و مکتوبات، صفحه ۲۱۴)

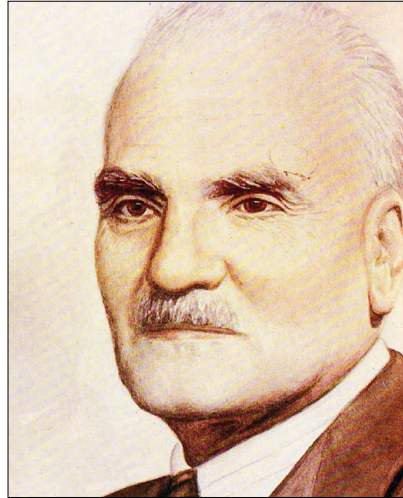
آدمیت در انتقاد از مواضع آخوندزاده آورده است: «اعتقاد به فلسفه علم و ترقی و مدنیت که روح تاریخ زمان را می‌ساخت - و ورد زبان میرزافتحعلی‌ست - از عمده عناصر تفکر اجتماعی و تجددخواهی اوست. اما این‌که می‌گوید جامعه‌های اروپایی و آمریکایی که به جهان ترقی و دانش جدید روی آوردند، یک‌سره از دیانت دست بشستند، بیانی دقیق نیست. آنچه تحقق یافت نه برانداختن اساس دین بود، بلکه اصلاح دین بود و تفکیک مطلق یا نسبی آن، از دیگر بنیادهای اجتماعی.» (اندیشه‌های میرزا فتحعلی... صفحات ۱۹۳-۱۹۲)

بعید است که آخوندزاده متوجه این نکته نبوده باشد. او همان کسی‌ست که آدمیت از وی نقل می‌کند که علی‌رغم بی‌اعتقادی کامل به عوالم غیرمادی، علی‌رغم این‌که یک

«ملحد مطلق» بوده است، به دنبال برچیدن «دین» از جوامع نبود؛ حتی واقع‌بینانه به مانکجی نوشت که اندیشه احیا آیین بهدینی (زرتشتی) هم در ایران عملیاتی نخواهد بود: «قوانین مهابدیان [زرتشتیان] و احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان و احیای کیانیان - بعد از این در ایران از ممکنات نیست؛ چون که دول و ادیان را نیز اعمار هست چنان‌که اشخاص را. شما از بابت دین و دولت خودتان، عمر خودتان را به آخر رسانیده‌اید. از این فقره و از این تمنا باید شما خودتان نیز که از اوضاع عالم و سیویلیزاسیون دنیا با خبرید، درگذرید. در ایران، دین اسلام، پایدار و برقرار خواهد بود؛ چون که عمر دین اسلام، هنوز به آخر نرسیده است؛ اما نه به آن روش و حالت که سابق بود.» (پیام میرزا فتحعلی به مانکجی، ضمن نامه جلال‌الدین میرزا، ۲۰ می ۱۸۷۱، در *القبا‌ی جدید و مکتوبات*، صفحه ۲۲۳)

چنین کسی از نظر منطقی فقط به اصلاح یا به تعبیر خودش، پروتستانتیسم اسلامی می‌اندیشد و این جملات آدمیت، داوری آخر در خصوص اوست:

«و که متفکری واقع‌بین و با روح تاریخ‌آشناست، نه در پی تغییر کیش مردم می‌گردد، نه آن را ممکن می‌شمارد؛ نه می‌خواهد توده مردم چون خودش ملحد زندیق گردند و نه آن را مصلحت می‌داند. هدف اجتماعی‌اش، لیبرالیسم دینی و «پروتستانتیسم اسلامی» است.»
(*اندیشه‌های میرزا... صفحه ۲۲۰*)



حسن تقی‌زاده؛ آزادی‌خواه آشتی‌ناپذیر

سیدحسن تقی‌زاده که با عنوان یک مشروطه‌خواه و تجددگرای رادیکال ایرانی در عصر مشروطه شناخته شده است، در دفاع از گروه‌های اجتماعی که بر اثر فرهنگ مسلط، قرن‌ها به حاشیه رانده شده بودند، سوابق درخشانی از خود به جا گذاشته است به طوری که دست‌کم در یک مورد، هدف صدور فتوای نمایندگان مذهب سنتی - یعنی آخوندهای شیعه - قرار گرفته است. او در اولین مجلس شورای ملی با لباس اهل حوزه (عبا و عمامه) حاضر بود. در همین دوره از مجلس شورای ملی، وقتی انجمنی از زنان به نام «اتحادیه غیبی نسوان» از مجلس شورای ملی درخواست مجوز فعالیت کردند، تقی‌زاده جوان تنها نماینده‌ای بود که به استناد حقوق شهروندی زنان، قاطعانه از اعطای مجوز به این تشکل دفاع کرد.

در ماجرای قتل ارباب فریدون زرتشتی، تقی‌زاده در جلسه شنبه ۶ ذی‌حجه ۱۳۲۵ هجری قمری، ضمن ابراز تاسف از قتل این شهروند متعلق به جامعه اقلیت‌های دینی، ابراز ناامیدی از پی‌گرد قانونی مسببین این قتل می‌کند. او در جلسه سه‌شنبه ۵ ربیع‌الاول

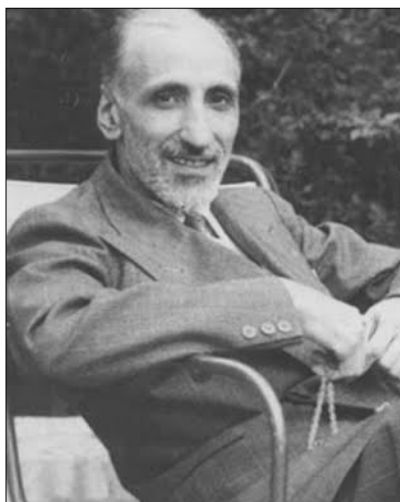
۱۳۲۶ هم به دفاع از حق ارامنه برای داشتن نماینده مستقل می‌پردازد. اما آنچه احتمالاً موجبات صدور فتوای «فساد مسلک سیاسی» علیه او شده است، ماجرای قتل دو تاجر اسماعیلی‌مذهب در نیشابور بوده است: در مجلس دوم که مشروطه‌خواهان پیروز شده و دو جناح عمده آن‌ها در مجلس حضور دارند، حسن تقی‌زاده به عنوان رهبر فراکسیون اقلیت دموکرات در مجلس حاضر است. در این زمان، دو آخوند شیعه به نام‌های شیخ محمدباقر و معین‌الغریاء، دو تاجر اسماعیلی را با اتهام خروج از دین می‌کشند. یپریم‌خان ارمنی - که رییس وقت نظمیه بود - حکم به بازداشت قاتل (شیخ محمدباقر) و تبعید معین‌الغریاء به عتبات می‌دهد. آخوند خراسانی، آیت‌الله بهبهانی و شیخ محمدحسین یزدی به دفاع از قاتل و صادرکننده فتوای قتل (معین‌الغریاء) می‌پردازند و شیخ محمدحسین یزدی در جدال با تقی‌زاده که مصرانه خواهان مجازات مرتکبین این جرم بود، می‌گوید که «تو آخوند را که نمی‌شود کشت» اما تقی‌زاده که دروس حوزوی را هم گذرانده بود، مستثنی کردن عمامه‌به‌سر از چنین مجازات‌هایی را غیر منطبق با شرع و غیرقابل دفاع می‌داند. موضوع از جمله به این علت حساسیت‌برانگیز شده بود، که صادرکننده حکم بازداشت و تبعید این دو نفر، خود از اقلیت‌های دینی بوده است. (یپریم‌خان ارمنی)

جدلیات آیت‌الله بهبهانی در مجلس دوم با تقی‌زاده به عنوان رهبر فراکسیون اقلیت، ابعاد گوناگونی داشته است. اما پس از ترور بهبهانی توسط حیدرخان عموآوغلی، برخی انگشت اتهام را به سمت تقی‌زاده نشانه می‌روند و فتوای «فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده و منافات مسلک تقی‌زاده با اسلامیت مملکت» صادر می‌شود. تقی‌زاده ابتداء از مجلس مرخصی گرفته و به تبریز می‌رود. در این اثناء، مخالفانش یکی از نزدیکان او را در تهران می‌کشند و تقی‌زاده جهت حفظ جان خود برای مدتی از کشور خارج می‌شود. این مدت تا بازگشت به کشور، چهارده سال طول می‌کشد. مرامنامه حزبی که تقی‌زاده رهبری آن را در مجلس دوم شورای ملی به عهده داشت، یعنی حزب دموکرات، در بندهای اول و دوم بخش «حقوق مدنی» بر «تساوی همه افراد ملت در مقابل قانون بدون فرق نژاد و مذهب و ملت» و «مصونیت شخص و مسکن از هر نوع تعرض» تأکید دارد. در اصل هشتم و نهم متمم قانون اساسی مشروطه، که تقی‌زاده یکی از تدوین‌کنندگان آن بوده است، این دو مهم درج شده است.

تقی‌زاده متولد مهرماه ۱۲۵۷ زمانی که فرمان مشروطیت امضاء شد، تنها بیست

و هشت سال داشت اما از نمایندگان پرشور و فعال مشروطه‌خواه بود که از تبریز به نمایندگی صنف تجار تبریزی وارد مجلس نمایندگان ملی شده بود. اگرچه تبریز در کانون فعالیت‌های روشنفکری و سیاسی بود، اما دور نیست که تبار روحانی تقی‌زاده و شهرت پدرش به عنوان مرجع تقلید، در این انتخاب موثر واقع شده باشد. تقی‌زاده با بسیاری از کلان‌روندهای جامعه آن روز ایران، از جمله توجه به گذشته تاریخی و باستانی، همسو بود و در تغییر تقویم از هجری قمری، به خورشیدی نقش ایفاء کرد و نام‌های فارسی ماه‌های سال به همت او احیاء شد. در عین حال، او مانند اغلب همفکرانش، در حقیقت تجددگرایی بود که الگوی توسعه اروپایی را برای جامعه خود مناسب دیده و اکیداً آن را تبلیغ می‌کرد. برنامه مدنظر، او تمرکز به آینده از روی نمونه‌های موفق اروپایی بود و نمی‌توان او را باستان‌گرا در معنای گذشته‌گرا دانست. موضع مشهور او درباره اینکه ایرانیان باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شوند، در ابتدا با مخالفت‌های جدی روبه‌رو شد. اما خود او در سخنرانی باشگاه مهرگان در ۱۳۳۹، ضمن قبول اینکه با توجه به زمان جمله‌ای تند نوشته بوده است، از اصل موضع خود دفاع کرد.

با به‌توپ‌پیسته‌شدن مجلس اول، تقی‌زاده مانند بعضی دیگر از مشروطه‌خواهان، برای حفظ جان به سفارت انگلستان پناه برد و بعدها با کمک ادوارد براون، مدتی در انگلستان زندگی کرده و در کتابخانه دانشگاه کمبریج شغلی پیدا می‌کند. پا پیروزی مشروطه‌خواهان بر محمدعلی شاه، مجلس دوباره بازگشایی شد و تقی‌زاده به عنوان رهبر جناح اقلیت، یعنی دموکرات‌ها به فعالیت پرداخت. تأکید دموکرات‌ها بر عرفی بودن امر قانون‌گذاری بود. چنانکه گفته شد اختلافات در مجلس دوم شورای ملی، و صدور فتوای «فساد مسلک سیاسی»، موجب شد تا مدتی خود را از ایران دور نگه دارد. اما در عصر پهلوی اول، تقی‌زاده علاوه بر سمت نمایندگی دوره ششم مجلس، به استانداری خراسان، و وزیر دارایی و سپس به سفارت ایران در لندن نیز منصوب شد. لغو قرارداد ناکس داریسی که بعدها موجب انتقادات زیادی به دستگاه شد، با نامه تقی‌زاده به عنوان وزیر دارایی به طرف انگلیسی رخ داد. تقی‌زاده در این مورد ابراز تأسف کرده و خود را در این قضیه، «آلت فعل» خوانده است. تقی‌زاده در عصر پهلوی دوم هم سمت سفارت پادشاهی ایران در لندن و نمایندگی مردم تبریز در مجلس را عهده‌دار شد. او سال‌های آخر عمر خود، ریاست مجلس سنا در عصر پهلوی دوم را به عهده داشت و در ۱۳۴۸ در سن ۹۱ سالگی درگذشت.



علی دشتی: روح دیرآمده تمرد و عصیان

«بدبختانه امروز در این کشور دسته‌ای پیدا شده‌اند که می‌گویند این‌ها [دیوان اشعار حافظ و سعدی و مولانا] را باید سوزاند؛ این‌ها همگی علامت عصیان است. مذهب جعفری، مذهب رسمی است و قانون اساسی هم آن را تصریح نموده است. حالا یک عده پیدا شده‌اند که بر ضد این مذهب چیز می‌نویسند و انتشار می‌دهند. تمام این‌ها علائم آنا‌رشی و هرج و مرج است... آیا نباید [به] این روح تمرد و عصیان که در همه چیز پیدا شده، خاتمه داد؟»

این بخشی از نطق علی دشتی، نماینده مجلس شورای ملی، در ۴ آذر ۱۳۲۳ و در حضور نخست‌وزیر وقت، مرتضی قلی‌بیات، است. مقصود دشتی از دسته‌ای که خواهان سوزاندن برخی کتب از جمله دیوان اشعار شاعران مشهور پارسی‌زبان شده‌اند و به‌سختی مذهب شیعه را، که مذهب رسمی کشور به موجب قانون اساسی بود، نقد می‌کنند، احمد کسروی و هواداران اوست که خود را پاک‌دینان می‌نامیدند.

بهرام چوبینه - که در پیشگفتار خود بر کتاب «۲۳ سال» علی دشتی این نطق دشتی را یادآوری می‌کند - خود می‌نویسد: «باور نمی‌توان کرد این سخنان از آن کسی‌ست که ۲۵ سال بعد، کتاب فاخر «بیست و سه سال» را نوشته است. چنین می‌نماید که علی دشتی برخلاف گذشته با سیاست رضاشاه‌زدایی و سیاست جنگ سرد هماهنگ و همراه شده بود.» (نسخه دیجیتال، صفحه ۲۶)

علی دشتی - نویسنده، پژوهشگر و روزنامه‌نگار ایرانی - یکی از چهره‌های برجسته‌ای است که نامش با آزادی بیان، نقد دین، و روشنفکری در تاریخ معاصر ایران گره خورده است. او بیش از هر چیز به خاطر کتاب جنجالی خود با عنوان «بیست و سه سال» شناخته می‌شود که به نقد دین اسلام و پیامبری حضرت محمد پرداخته است. این اثر، که پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ ممنوع اعلام شد، همچنان یکی از منابع بحث‌برانگیز در میان روشنفکران، دین‌پژوهان و علاقه‌مندان به آزادی اندیشه باقی مانده است.

علی دشتی در سال ۱۲۷۶ شمسی (۱۸۹۷ میلادی) در شهر کربلا، عراق - که در آن زمان یکی از مراکز مذهبی شیعیان بود - به دنیا آمد. او در خانواده‌ای ایرانی با پیشینه مذهبی به دنیا آمد و دوران ابتدایی تحصیل خود را در حوزه‌های علمیه گذراند. تحصیل در این محیط مذهبی تاثیر عمیقی بر نگرش او به دین و مسائل مرتبط با آن گذاشت. دشتی در جوانی به ایران بازگشت و تحصیلات خود را در مدارس جدید ادامه داد. او به زبان‌های عربی و فارسی تسلط داشت و علاقه زیادی به ادبیات و فلسفه نشان می‌داد.

بسیاری از آثار دشتی در کارنامه نهایی آنچه به رشته تحریر درآورده، در حیطه مطالعات ادبی‌ست، از جمله «سیری در دیوان شمس»، «دمی با خیام»، «در قلمرو سعدی»، «کاخ ابداع اندیشه گوناگون حافظ»، «نگاهی به صائب» و «تصویری از ناصر خسرو».

زنده‌یاد سعیدی سیرجانی - که خود مانند دشتی قربانی تنگ‌نظری حکومت شیعه شد - در کتاب «آستین مرقع» او را به عنوان ادیب و پژوهشگری می‌شناسد که با رویکردهای جدید شاعران نام‌آشنای ایرانی را از کلیشه‌های رایج نجات داده و آن‌ها را دوباره به نسل جوان شناسانده است. اما علی‌رغم مواضعی که در دفاع از مذهب شیعه در سال‌های پس از تبعید رضاشاه گرفت، به‌مرور به مخاطرات اندیشه‌های اسلام رادیکال پی برد و به نقد آن‌ها مبادرت کرد.

فعالیت‌های روزنامه‌نگاری و سیاسی

دشتی در دوران جوانی به روزنامه‌نگاری روی آورد و مقالات انتقادی بسیاری در روزنامه‌ها و نشریات آن زمان منتشر کرد. «شفق سرخ» از اولین نشریاتی بود که خود دشتی راه انداخت و نام‌داران آن زمان از جمله شادروان احمد کسروی برای آن مقاله می‌فرستادند. از اولین نوشته‌های دشتی در قالب کتاب، «ایام محبس» است که از اولین نمونه‌های ژانر «حبسیه» در دوران جدید است و پیش از «ورق پاره‌های زندان» بزرگ علوی نگاشته شده است. آنچه به لحاظ تاریخ‌نگاری جالب است دفاع دشتی در این کتاب از اسلام است. او در این کتاب اسلام را رهنما و منجی بشریت تلقی می‌کند، اما پیداست که او به‌مرور از چنین مواضعی فاصله گرفته و به یک منتقد اسلام و اسلام‌گرایی مبدل شده است.

کتاب «بیست و سه سال»

بهرام چوبینه می‌نویسد که کتاب مشهور «ولایت فقیه» روح‌الله خمینی حتی در زندان رژیم گذشته دست به دست می‌شد و اثری آشنا بود. چوبینه گمان می‌برد که دشتی نه فقط با این کتاب در ایام اقامتش در بیروت آشنا شده بود بلکه به رشد اندیشه‌های اسلام‌گرایانه افراطی در میان اپوزیسیون ایرانی پی برده بود و محمدرضا شاه پهلوی را هم آگاه کرده بود. خمینی در پیشانی کتاب خود پرسیده بود که آیا «قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان و تبلیغ و نشر و اجرای آن بیست و سه سال زحمت طاقت‌فرسا کشید، فقط برای مدت محدودی بود؟» به نظر می‌رسد که عنوان کتاب «بیست و سه سال» دشتی به این پرسش خمینی نظر دارد. چوبینه معتقد است که رد توجه دشتی به محتوای کتاب «ولایت فقیه» خمینی را در کتابی که پیش از «بیست و سه سال» نگاشته شده، یعنی «تخت پولاد» هم می‌توان پیدا کرد. او می‌نویسد:

«کتاب «تخت پولاد» غیرمستقیم گوشه‌چشمی به کتاب «ولایت فقیه» و احادیث غیرمتواتر آن دارد و نشان می‌دهد که استفاده نادرست از تفسیر و ترجمه آیات قرآن و حدیث چگونه باعث تخریب دین و مخالف فلسفه وجودی و روح اسلام است. این کتاب، بارها بدون نام علی دشتی در ایران و خارج از کشور منتشر شده است و جای آن دارد که باز هم مورد مراجعه مذهب‌یون قرار گیرد.»

با این حال مهم‌ترین اثر علی دشتی در قلمرو نقد دینی کتاب «بیست و سه سال» است که به تحلیل زندگی پیامبر اسلام از دیدگاهی انتقادی می‌پردازد. این کتاب عنوان خود را از دوره ۲۳ ساله رسالت محمد - پیامبر اسلام - گرفته است. دشتی در این کتاب تلاش می‌کند با استفاده از منابع تاریخی اسلامی و همچنین رویکردهای عقلانی، جنبه‌های مختلف زندگی محمد و ظهور اسلام را بررسی کند. دشتی این کتاب را در تهران نوشت اما در تهران اجازه چاپ و انتشار نیافت.

سیاست پهلوی دوم مماشات با حوزه‌های علمیه و حفظ یک رابطه حسنه با ملاهای شیعه بود؛ سیاستی که تا حدی محصول عقب‌نشینی‌های پیاپی به‌ویژه در دوره‌ای است که نویسندگانی مانند بهرام چوبینه و ناصر پاکدامن (در کتاب «قتل کسروی») آن را عصر رضاخان‌زدایی نامیده‌اند.

در این عصر بر اثر تبعید ناگهانی رضاشاه و جوان‌بودن ولیعهد (محمد رضا شاه پهلوی)، که «شاه جوانبخت» نامیده می‌شد، حکومت نوپای مشروطه کنترل خود را بر اوضاع از دست داد و ناچار از ترک برخی سیاست‌های مترقی آن روزگار، از جمله سیاست کشف حجاب، گردید. سیاست مماشات با نمایندگان مذهب شیعه تا انتهای این دوران پایدار باقی ماند و خروج شاه از کشور در بهمن ۱۳۵۷، تمامی منتقدان دین از جمله علی دشتی را در معرض داغ و درفش و زندان و شکنجه قرار داد. جالب است که کتاب «بیست و سه سال» برای چاپ به لبنان فرستاده شد اما آن‌جا هم از انتشار آن جلوگیری کردند. نسخه‌های چاپ‌شده به تهران برگردانده شد و دشتی نسخه‌هایی از آن را به دوستان نزدیک خود اهدا کرد. این کتاب، که به‌نوعی تفسیر سکولار از تاریخ اسلام محسوب می‌شود، بسیاری از اصول و باورهای دینی را به چالش می‌کشد. دشتی در این اثر بر آن است که زندگی پیامبر و تعالیم اسلام را نه به عنوان وحی الهی، بلکه به عنوان پدیده‌ای اجتماعی و تاریخی تحلیل کند. انتشار «بیست و سه سال» واکنش‌های شدید و متفاوتی را برانگیخت. برخی آن را نقدی سازنده و بخشی از سنت روشنفکری دانستند، در حالی که دیگران آن را توهینی به مقدسات و غیرقابل قبول قلمداد کردند.

دستگیری و زندان

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، وضعیت دشتی تغییر کرد. رژیم جدید، که بر مبنای اصول

مذهبی استوار بود، فعالیت‌های دشتی و آثار او را به‌شدت محکوم کرد. او به جرم توهین به مقدسات و انتشار آثار ضداسلامی دستگیر شد. از آن‌جا که نام نویسنده کتاب «بیست و سه سال» در نسخه‌های چاپ‌شده نبود، کسانی دیگر از جمله علینقی منزوی را هم به جرم نگارش این کتاب زندانی کرده و زیر شکنجه گرفته بودند.

علی دشتی در زندان مورد شکنجه‌های شدید قرار گرفت و لگن خاصره او آسیب دید و چون کهولت سن هم داشت از زندان به بیمارستان منتقل شد. سعیدی سیرجانی از کسانی بود که شجاعانه در بیمارستان با او ملاقات کرد و همو گزارش می‌کند که تقاضای دشتی نه دارو برای درمان، بلکه سیانور برای اقدام به خودکشی بوده است! از همین‌جا می‌توان دریافت که او با وجود سرکار آمدن یک حکومت بنیادگرای اسلامی، هیچ راه نجاتی برای خود متصور نبود و می‌دانست در صورت بهبودی در بیمارستان، مجدداً به شکنجه‌گاه برده خواهد شد. محمد عاصمی، صاحب امتیاز و سردبیر مجله کاوه، پس از مرگ دشتی در بیمارستان در سال ۱۳۶۰ با تاسف جملاتی می‌نویسد و به سوابق کتاب «بیست و سه سال» اشاره می‌کند:

«خستین بار که او [علی دشتی] را دیدم به سال ۱۳۵۲ در هتل کونیگس‌هوف مونیخ بود؛ به همراه جواد وهاب‌زاده دوست هم‌سرنوشتم... اینک او در برابر من بود با قامتی کشیده و لاغر، ریشی که سفیدی‌اش به سیاهی‌اش جلوه می‌فروخت. چشمانی نافذ و چهره‌ای مهربان و بیانی گرم و آرام... پس از ساعتی که برخاستیم دفتر قطوری به من داد و گفت: من تا پس‌فردا این‌جا هستم. ممنون می‌شوم اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و برگردانی... عنوان این نوشته‌ها «بیست و سه سال» بود. نه پس‌فردا، که فردا به دیدنش و این بار به زیارتش رفتم و دیگر من بودم که همه حرف بودم و او همه گوش... گفتم که درباره او چه اندیشه‌هایی داشتم و اینک با این نوشته چگونه دگرگون شدم و گفتم معمولاً در این سن و سال بسیاری از مردم آگاه و دانا نیز که روزگاری یک‌ه‌تاز میدان جدال با اوهام و خرافات بوده‌اند از گفته‌ها و کرده‌ها اعراض می‌کنند و شما برعکس، به شجاعت و جسارت دوران جوانی پرده‌ری کرده‌اید و سرمشقی شده‌اید برای همه روشنگران زمان... [دشتی] گفت: «من از کودکی در کربلا و

در خانواده‌ای بسیار متعصب با خشکی‌ها و نادانی‌ها و فشارها بزرگ شده‌ام و دنیای منجمد قشریون را با همه وجودم لمس کرده‌ام و می‌دانم که تعصب چه بلایی‌ست و وظیفه خود می‌دانم که آنچه در توان دارم با این بلا بجنگم... چاپ کتاب «بیست و سه سال» در کاوه به صورت مقالات مسلسل آغاز شد و در مقابل نامه‌های فراوان تشویق و تقدیر و ستایش، چنانکه باید، باران دشنام و تهدید بر سر من باریدن گرفت.»

مرگ علی دشتی در زمستان غمبار ۱۳۶۰ روی تخت بیمارستان، در بحبوحه حوادث پرتلاطمی که رژیم جدید انقلابی با ایدئولوژی اسلامی تجربه می‌کرد و بسیاری از آن‌ها را خود بر سر مردم هوار کرده یا به نحوی موجب آن شده بود، بازتاب رسانه‌ای فوق‌العاده‌ای نیافت و تنها در میان اهل رسانه و ادبیات انتقادی پژواک کوچکی پیدا کرد. کسی که می‌بایست در انتهای عمر پربار ادبی خود - که هیچ‌گاه خالی از رویکرد انتقادی نبود - همچون یک پیش‌کسوت قدر می‌دید و در رأس مجالس، زیر نورافکن‌های بزرگ می‌نشست، آنچنان از فرجام کار خود غمگین و از بهبود ناامید بود که درخواست مرگ خودخواسته داشت! شاید در آن لحظات تاریک به پاسخی می‌اندیشید که احمد کسروی خطاب به نخست‌وزیر وقت ایران در سال ۱۳۲۳ در سی و دو صفحه داده بود؛ نامه‌ای که در بخش‌های بزرگی از آن، کسروی در واقع پاسخ نطق دشتی را داده بود:

«این کیش [شیعه] با خرد ناسازگار است؛ با دانش‌ها ناسازگار است؛ با تاریخ ناسازگار است؛ با خود اسلام ناسازگار است؛ با زندگانی ناسازگار است. پس از همه این‌ها با مشروطه، با زندگانی دموکراسی - که ما با خون‌ریزی و فداکاری به دست آورده‌ایم - ناسازگار است. ما صد ایراد به این کیش می‌داریم. ولی اشکال بزرگ بر سر همان بخش اخیر است. بر سر همان ناسازگاری با مشروطه است... اگر با ملایان مماشات خواهد شد، پس مشروطه را رها کنند و مردم را از این دودلی و سرگردانی بیرون آورند.»



احمد کسروی؛ تجددگرای خط‌شکن

احمد کسروی متولد ۸ مهر ۱۲۶۹ و درگذشته ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ است. در آن شرایط تاریخی و اجتماعی که پوشیدن «جوراب ماشین‌یاف» و اصلاح موی صورت و استفاده از عینک طبی در جامعه ایران، «قبیح» تلقی می‌شد چون از مصادیق بارز فرنگی‌مآبی در معنای تشبه به کفار بود، احمد کسروی متولد تبریز، پروا نداشت از اینکه آماج تیر چنین اتهاماتی باشد و ضمناً علاقه‌مند بود سر از کار ستاره دنباله‌دار هالی درآورد و درباره امکان رواج زبان بین‌المللی اسپرانتو بیاندیشد. او که نام اصلی‌اش سید احمد حکم‌آبادی بود و پدرانش پیش‌نمازان مسجدی خانوادگی در محله حکم‌آباد تبریز بودند، به جهت انتقادات تندش از تشیع، در بیستم اسفند ۱۳۲۴ به دست تروریست‌های سازمان فداییان اسلام، به طرز وحشیانه‌ای کشته شد در حالی که مقابل بازپرس مشغول دفاع از خود در برابر اتهام توهین به مقدسات بود. این مشهور است و ای‌پسا به همین علت، کم‌تر کسی می‌داند که احمد کسروی علی‌رغم اینکه تجددگرایی راسخ و رادیکال (ریشه‌ای) بود، نه تنها مخالفتی با دین نداشت، بلکه زیر نام «پاکدینی»، و بی‌آنکه خواسته باشد حقانیت دین اسلام را رد

کند، از پیشگامان احیاء دین در جامعه ایران بوده است. او در نوشته‌ای به نام «ورجاوند بنیاد» که در معرفی پاکدینی از خود به جا گذاشت، می‌نویسد:

«امروز معنی دین دانسته نیست و این خود یک گرفتاری برای جهان گردیده [است].» کسروی با این گرایش رایج میان مردم متجدد که به دین احتیاجی نیست، مخالف بود. او خلاصه‌ای از این دیدگاه را در این جملات بازگو می‌کند: «بسیاری از مردم به دین نیاز نمی‌بینند. به گمان آنان روزهایی که مردمان، نادان می‌بوده‌اند کسانی برخاسته برای راه بردن آنان دین‌هایی بنیاد نهاده‌اند ولی اکنون به آنها نیازی نمی‌باشد» کسروی در رد این دیدگاه، در *ورجاوند بنیاد* می‌نویسد: «ولی این [عقیده] از نارسایی اندیشه‌هاست. به دین نیاز بسیار است. دین شاهراه زندگانی‌ست.»

مواضع بدیع او در امر دین و دین‌ورزی، نه تنها منطبق با گرایش مد روز در نفی و طرد دین میان مردم متجدد نبود، بلکه طبیعتاً از منظر حامیان دین سنتی غالب در ایران، یعنی حامیان تشیع هم قویاً مورد رد و انکار قرار گرفت و خود او تکفیر شد. اعضای فوق‌العاده متعصب و تندروی سازمان فداییان اسلام که در پی تأسیس حکومت اسلامی بودند و در سال‌های بعد از ترور کسروی هم با موفقیت اقدام به حذف فیزیکی نخست‌وزیران دولت کردند، حذف فیزیکی کسروی را تکلیف شرعی خود دانستند و چنانکه تفصیلش در منابع تاریخی، به‌ویژه رساله «قتل کسروی» از ناصر پاکدامن آمده است، این کار را چنان انجام دادند که پیامی هم برای مخالفان و منتقدان تشیع در ایران فرستاده باشند. این پیام فقط چهار روز بعد از وقوع ترور، توسط صادق هدایت چنین بازگفته شد: «... فقط یک ژست سمبولیکی در این جریان وجود دارد و نشان می‌دهد که در مملکت شاهنشاهی هیچ‌کس از جان خودش در امان نیست؛ حتی در مخ‌بنگاه دادگستری.» (نامه به شهیدنورایی) مقصود هدایت در این جملات، بی‌پناهی دگران‌دیشان به‌ویژه روشنفکران در آن سالها بوده است و قتل فجیع احمد کسروی یکی از نامعمول‌ترین روشنفکران آن عصر، او را به بیان چنین عقیده‌ای سوق داده است.

کسروی را می‌توان بدون شک از ناباورمندان به ادیان رسمی دانست. اما با تکیه بر

نوشته‌هایش به ویژه ور جاوند بنیاد می‌توان گفت که باورمندی او به دینی که با ارزش‌های جهان مدرن سازگار باشد، قابل انکار نیست.

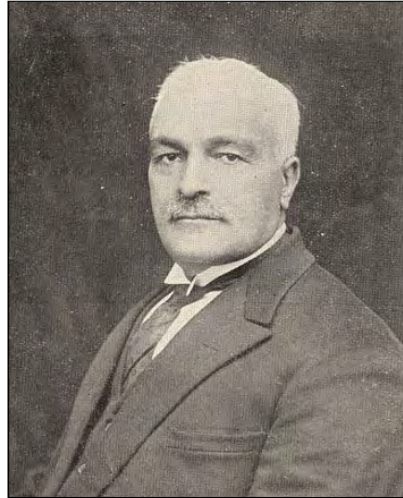
احمد کسروی در هشتم مهرماه ۱۲۶۹ خورشیدی در محله حکم‌آباد تبریز به دنیا آمد. اجدادش روحانی و پیش‌نماز بودند. اما پدر کسروی لباس روحانیت را به کناری گذاشته، و به تجارت مشغول شده بود. نوجوانی و جوانی کسروی مصادف با جنبش مشروطه‌خواهی ایران بود و افت و خیزهای خونینی که مشروطه‌خواهان در جدال با حاکمان محافظه‌کار قاجار داشتند، در دوران حیات او اتفاق افتاد. خانواده‌اش به تبع سنت خانوادگی، اصرار داشتند که احمد هم به لباس روحانیت شبیه در آید. اما چون مواضع او بر سر منبر، دفاع از تجددگرایی و مشروطه‌خواهی بود، با ناسزاگویی روحانیت مرتجع مواجه شد. یکی از کسانی که در سلک روحانیت به مخالفت با کسروی پرداخت، شوهر عمه و قیم خانواده، حاجی‌میرمحسن آقا بود. میرمحسن آقا پس از فوت پدر کسروی، قیم خانواده شده و کسروی را به مدرسه طالبیه تبریز فرستاد. در همین مدرسه بود که کسروی با محمد خیابانی، یکی از مبارزان پرشور تبریزی، آشنا شده بود.

وقتی فرمان مشروطیت امضاء شد، کسروی پانزده ساله بود. بسته شدن مجلس به فرمان محمدعلی شاه در ۱۲۸۷ آغاز زد و خوردهای خونینی بود که کسروی هفده‌ساله را برای مدتی از ادامه تحصیلات بازداشت. در ۱۲۹۴ به مدرسه آمریکایی مستر چسپ رفت تا فرانسوی بیاموزد. اما با پیشنهاد مدیر مدرسه، مستر چسپ، ضمن تحصیل، در همان مدرسه به آموزش عربی هم پرداخت. در این مدرسه آمریکایی، دانش‌آموزان با خاستگاه‌های مختلف فرهنگی و دینی حضور داشتند. تجربه تنش‌ها و اختلافات دینی میان دانش‌آموزان مسیحی (ارمنی و آشوری)، مسلمان و گورانی (علی‌الهی) کسروی جوان را آزرده، اما پخته‌تر کرد. دور نیست که در همین دوران به اهمیت یا ضرورت دین برای بشر اندیشیده و ضمناً مخاطرات گفت‌وگوهای ناسالم و تنش‌آمیز را سنجیده باشد.

در ۱۲۹۷ پیرو ضعف دولت مرکزی ایران، دولت عثمانی به تبریز هجوم آورده و اعضای حزب دموکرات را تحت تعقیب و آزار قرار داد. حزب دموکرات نام یکی از دو جناح اصلی مشروطه‌خواهان بود که غالباً مواضع قاطع‌تر و تندتری در مسائل روز کشور داشت و تقی‌زاده، خیابانی، کسروی و یارانشان به آن پیوسته بودند. پس از استیلای عثمانی‌ها بر تبریز، یکی از همفکران کسروی و خیابانی به نام تقی رفعت، نشریه‌ای به نام آذربادگان به

زبان ترکی منتشر کرد و به تبلیغ مرام و مسلک پان ترکی پرداخت. کسروی که در تمامی عمرش، معتقد به دولت مرکزی نیرومند برای ایران بود، نه فقط در برابر یار سابق ایستاد بلکه در تمامی طول حیات فکری‌اش با مرام پان ترکی مبارزه کرد. از نظریاتی که کسروی مبدع آن است تعلق زبان باستانی مردم آذربایجان به زبان‌های ایرانی، علیرغم رواج ترکی آذربایجانی در ادوار متأخر است. کسروی در کتاب «آذری یا زبان باستانی آذربایجان» از این عقیده دفاع می‌کند. چنین گرایشی به ایران باستان، زبان و فرهنگ آن و ادبیات بجامانده از دوران پیش از اسلام، یک کلان‌روند (trend major) در میان نخبگان ایرانی زمان بوده است و کسروی را می‌توان یکی از نمایندگان فکری این کلان‌روند محسوب کرد. از دیگر آثار ارزنده احمد کسروی، «تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان و همین‌طور تاریخ خوزستان» است. به اعتبار همین آثار به کرات مورد رجوع است که کسروی را می‌توان زبان‌شناس، نظریه‌پرداز سیاسی، دین‌پژوه و مورخ برجسته دوران مشروطیت تلقی کرد. مواضع خارق اجماع او، از جمله در مورد شاعران بزرگ فارسی‌زبان مانند سعدی و حافظ و مخالفت‌های تند و تیزش با تشیع و آیین بهایی، صرف‌نظر از درستی یا نادرستی، حکایت از استقلال اندیشه او می‌کند. با نگاه به کارنامه فکری و عملی اوست که می‌توان ادعا کرد کسروی از بارزترین نمونه‌های «دگراندیشی» در جغرافیای سیاسی و فرهنگی ایران است و حذف فیزیکی خشونت‌بار احمد کسروی در عین حال، خبر از رواداری پایین مردمان هم‌عصرش در قبال اندیشه‌های متفاوت می‌دهد.

فصل دوم الگوهای ازداداری



ارباب کیخسرو شاهرخ؛ کنشگر به دین

سید حسن مدرس زمانی گفته بود که اگر در مجلس ما یک مسلمان باشد، آن کس ارباب کیخسرو ست. اما این جمله که مورد استناد خمینی قرار گرفته است (جلد سیزدهم «صحیفه نور»، ص ۴۱۷) تا بلندنظری مدرس را از آن نتیجه بگیرد، درباره یک زرتشتی به نام کیخسرو شاهرخ ملقب به ارباب است.

نام پدر کیخسرو، شاهرخ و نام مادرش فیروزه بود. کیخسرو هشتم تیرماه ۱۲۵۳ در خانواده‌ای زرتشتی در کرمان متولد شد و زندگی‌اش چنان پیش رفت که اکثریت مسلمان و شیعه این جامعه همواره از او به بزرگی یاد کردند. فهرست خدمات او به ایران و به نهادهای دولتی به عنوان یک تاجر موفق از اقلیت‌های دینی بسیار وسیع است. کیخسرو شاهرخ، اگرچه هیچ گاه پدر خود را ندید و به همراه با برادر بزرگ‌ترش، رستم، با کار و زحمت مادر بزرگ شد، اما در تجارت‌خانه ارباب جمشید، هم‌کیش ذی‌نفوذ و موفق خود در دربار قاجار، رشد کرد و به نمایندگی جامعه زرتشتیان، از دوره دوم مجلس شورای ملی تا دوره دوازدهم، یعنی مجموعاً یازده دوره حضور داشت.

در دوره اول مجلس شورای ملی، در حالی که اقلیت مسیحیان ارمنی و یهودیان دو آخوند مشروطه‌خواه شیعه، یعنی عبدالله بهبهانی و طباطبایی را به نمایندگی از خود به مجلس فرستادند، ارباب جمشید موفق شده بود با پرداخت پول به بهبهانی نظر مثبت وی را جهت اینکه زرتشتیان نماینده مستقل داشته باشند جلب کند. (نقل از خود ارباب جمشید توسط مهدی بامداد. رجوع کنید به مهدی بامداد در «شرح رجال ایران در قرون دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم قمری»، خلاصه‌نویسی از ذبیح‌الله علیزاده اشکوری صفحه ۲۱۶، تهران ۱۳۸۴ انتشارات فردوس)، به این ترتیب، با حمایت بهبهانی، ارباب جمشید، رییس تجارت‌خانه جمشیدیان و صاحب‌کار کیخسرو شاهرخ، نماینده جامعه زرتشتیان ایران در مجلس اول شورای ملی شد و زمینه فراهم شد تا در ادوار بعد، کیخسروی جوان به جای او، نمایندگی همکیشان خود را به عهده بگیرد.

کیخسرو شاهرخ در خاطرات خودنوشتی (autobiography) که از خود به جا گذاشت توضیح می‌دهد که چگونه تحت‌تأثیر یک شیخ مسلمان به آیین آبا و اجدادی خود علاقه‌مند می‌شود: کیخسرو می‌گوید که چهار سال در مدرسه آمریکایی‌ها در تهران به همراه برادرش رستم درس می‌خوانده است و به تبع مقررات مدرسه روزهای یکشنبه در کلیسا حاضر شده و موعظه کشیشان مسیحی را می‌شنیده است تا آنکه یک روز تعدادی آخوند مسلمان برای مشاهده مراسم کلیسایی وارد می‌شوند و یکی از آنها به نام شیخ یحیی از کیخسرو در مورد دین آباء و اجدادی‌اش سوال می‌کند. کیخسرو توضیح می‌دهد که مسیحیت را کم و بیش آموخته است اما دین‌بهی را نمی‌شناسد. شیخ مسلمان او را تشویق می‌کند که آموزه اصلی دین‌بهی یعنی «پندار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک» را سرلوحه قرار دهد که سرچشمه آموزه‌های ادیان بزرگ دیگر از جمله مسیحیت و اسلام است. از این به بعد، کیخسرو مطالعه شخصی درباره آیین زرتشت را آغاز می‌کند و دین‌انوادگی‌اش را به عبارتی، دوباره بازمی‌یابد.

ارباب کیخسرو شاهرخ از ۱۲۸۶ یعنی یک سال پس از امضای فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین شاه قاجار، عضو انجمن زرتشتیان تهران می‌شود و در حقیقت این انجمن را با همکاری هم کیشان خود در تهران برای اول بار تاسیس می‌کند. گفته می‌شود که در دوران قاجار تجارت‌خانه‌های زرتشتی با حمایت شاهان قاجار رشد کرد و از جمله این حمایت‌ها رفع جزیه، یا باجی ست که زرتشتیان به حکم اقلیت‌بودن باید به دولت مرکزی

پرداخت می‌کردند. ناصرالدین‌شاه حکم کرد که این نوع مالیات را زرتشتیان نپردازند. (نائبیان و علیپور، «تجارت‌خانه‌های زرتشتیان در دوره قاجار»، پژوهش‌های تاریخی، بهمن ۱۳۸۹ شماره پیاپی ۴) ارباب جمشید که از بانیان اصلی تجارت‌خانه جمشیدیان بود و کیخسرو شاهرخ در دوران جوانی برای او کار می‌کرد، در چنین فضایی رشد کرده بود. از اولین اقدامات کیخسرو در مقام رییس انجمن زرتشتیان تهران، درخواست از ارباب جمشید برای مساعدت مالی جهت تاسیس مدارس دخترانه و پسرانه زرتشتی‌ست. ارباب جمشید زمینی را برای احداث مدرسه به انجمن زرتشتیان اهدا می‌کند.

چون آنچه که برای مدرسه دخترانه در نظر گرفته شده بود از سه اتاق تجاوز نمی‌کرد، احتیاج به مساعدت بیش‌تر بود. ارباب کیخسرو شاهرخ در مقام عضو فعال و رییس انجمن زرتشتیان کوشید تا کمک‌های مالی بیش‌تری دریافت کند و در این راه از کمک‌های مالی دو خانم هم‌کیش خود بهره‌مند شد و مدرسه‌ای به نام ایرج برای دختران دانش‌آموز تاسیس گردید. از دیگر مدارسی که محصول کوشش کیخسرو شاهرخ است می‌توان به مدرسه آدریان، فیروز بهرام و انوشیروان دادگر اشاره کرد. نگارش دو کتاب به نام‌های «آیینه آیین مزدیسنی و فروغ مزدیسنی» از فعالیت‌های آموزشی کیخسرو شاهرخ است که برای شناساندن آیین زرتشتی به زبان جدید نوشته و به رایگان منتشر شد.

دکتر بوذرجمهر مهر که خود واپسین نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی بود، می‌نویسد که اصلاح متن یک لایحه در اولین مجلس شورای ملی به اهتمام کیخسرو شاهرخ بوده است. ماجرا از این قرار بود که وقتی دولت قانونی را به مجلس آورد که مطابق با آن همه «مسلمانان» را در برابر قوانین مصوب مجلس یکسان می‌نامید، کیخسرو شاهرخ تصمیم گرفت اعتراض کند. او که در آن زمان به ارباب جمشید - به عنوان نماینده زرتشتیان در مجلس - خدمت می‌کرد، عبارت «همه ایرانیان» را به جای «مسلمانان» پیشنهاد کرد. کیخسرو، طی جلساتی که با همراهی هم‌کیشان خود با احتشام‌السلطنه ریاست مجلس شورای ملی و نواب رییس برگزار کرد، نهایتاً کلیت مجلس را قانع نمود که صورت مقررتر و خالی از تبعیض مساوات در برابر قانون را به تصویب برسانند. همچنین گفتنی‌ست که در سال ۱۳۱۲ که تدوین قوانین مدنی مورد اهتمام مجلس شورای ملی بود، کیخسرو شاهرخ که این بار خود نماینده زرتشتیان در مجلس بود با همراهی نمایندگان ارمنی و یهودی پیشنهاد کرد که دادگاه‌ها در امر وراثت، ازدواج و طلاق اقلیت‌های دینی،

بر مبنای قوانین ادیان خود آنها حکم کند. جالب اینکه، بنا بر نوشته بوذرجمهر مهر، مکاتبه کیخسرو شاهرخ با انجمن‌های زرتشتی کرمان و یزد بی جواب ماند و خود او شخصا در ۷۷ ماده پیش‌نویسی تهیه دیده و با پی‌گیری نزد وزرای ادوار دادگستری، آن‌ها را به تصویب رسانید. (رجوع کنید به زندگی‌نامه کیخسرو شاهرخ به قلم بوذرجمهر مهر، اُمرداد: تارنمای خبری زرتشتیان، مورخه دهم تیرماه ۱۳۹۷)

اما آنچه باعث شده بود کیخسرو شاهرخ، تحسین باورمندان به دین اکثریت را به خود جلب کند، خدماتش برای هم‌کیشان خود نبود. ماجرای قطعی گندم در تهران پس از وقوع جنگ جهانی اول به خوبی نشان می‌دهد که او چگونه شایسته تحسین شده است: در حالی که مجلس شورای ملی در دوران فترت بود، انبارهای غله را معترضان آتش زده بودند و انگلیسی‌ها که درگیر جنگ شده بودند برای پرداخت درآمد نفتی به دولت ایران اشکال‌تراشی می‌کردند، گندم و جو نایاب شد و مقامات دولتی هر کدام به نوبه خود ارباب کیخسرو شاهرخ را عهده‌دار خرید مایحتاج مردم می‌کردند. او تنها کسی بود که توانایی مالی داشت و همچنین مورد اعتماد مقامات دولتی بود. کیخسرو شاهرخ در این مقطع زمانی ضمن اینکه احتکارکنندگان را به باد سرزنش گرفت، خود دست به کار خرید گندم شد و انبار غله متعلق به احمدشاه یکی از مهم‌ترین گزینه‌های در دسترس بود. اما کشمکش بر سر قیمت گندم بالا گرفت و کیخسرو ناچار شد مدام به احمدشاه یادآوری کند که گندم را برای مردم می‌خرد و نه برای مصرف خودش. استعفا دادن‌های پیاپی او و مقامات دولتی و چک‌وچانه زدن بر سر قیمت گندم، نهایتاً ثمر داد و کیخسرو موفق شد به نفع مردم گندم ارزان قیمت وارد بازار کند.

شبکه تلفن سراسری در ایران هم به همت کیخسرو شاهرخ توسعه پیدا کرد. بنیان این شبکه را محمدطاهر مستوفی ملقب به بصیرالممالک گذاشت که امتیاز تأسیس شبکه سراسری تلفن را از مظفرالدین شاه قاجار در ۱۲۸۲ گرفت. اما بحران‌های داخلی مانع از این شد که پروژه او به ثمر برسد. در ۱۲۹۵ کار به کیخسرو شاهرخ واگذار شد و تا ۱۳۱۵ مدیریت شبکه سراسری تلفن ایران در اختیار کیخسرو بود که با جلب همکاری شرکت‌های اروپایی به‌ویژه شرکت زیمنس راه‌اندازی شد. کیخسرو بعدها در خاطراتش از رنج‌هایی که برای تأسیس تلفن سراسری در ایران برده نوشت و اینکه بابت زحماتی که کشیده مورد قدردانی قرار نگرفته است. بوذرجمهر می‌نویسد که شرکت تلفن سراسری

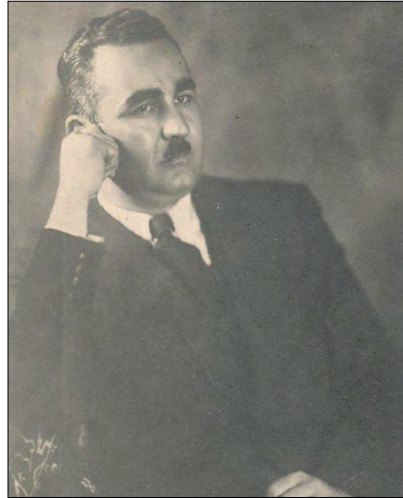
وقتی به کیخسرو سپرده شد، تنها یک دفتر، یک حسابدار و یک مستخدم داشت اما در زمان کیخسرو بود که ابعاد متناسب با یک شرکت ملی را پیدا کرد.

از مهم‌ترین خدمات فرهنگی کیخسرو شاهرخ، همکاری در ساخت آرامگاه فردوسی ست. پس از فروپاشی سلطنت قاجار، و برآمدن پادشاهی پهلوی، موج ملی‌گرایی و وطن‌دوستی موجب شد تا به فکر بازسازی آرامگاه شاعران بزرگ فارسی‌زبان بیافتند و در این راستا، فردوسی جایگاه مهمی داشت. کیخسرو مامور پیدا کردن آرامگاه فردوسی شد که محل دقیقش مشخص نبود. پس از معلوم‌شدن محل دقیق دفن این شاعر بزرگ، دولت نوپا احتیاج به بودجه برای ساختن یک بنای درخور داشت. بخشی از این بودجه را کیخسرو با فروش اوراق مشارکت تامین کرد تا وطن‌دوستان با صرف هزینه شخصی در این کار نقشی ایفا کنند. بخش دیگری از بودجه از محل صرفه‌جویی در حقوق نمایندگان مجلس شورای ملی تامین شد. کار به استاندارد وقت خراسان سپرده شد اما او به استانداری کرمان نصب شد و سید حسن تقی‌زاده به جای او به استانداری خراسان رسید. کار نصفه و نیمه‌ای انجام شده بود که در سقف آن ترک هم مشاهده می‌شود. تقی‌زاده که خود پیشاهنگ وطن‌دوستان زمان بود، از کیخسرو شاهرخ و کریم طاهرزاده بهزاد خواست که شخصا از بنای نیمه‌کاره دیدن کنند و چاره‌ای بیاندیشند. طاهرزاده نهایتاً مامور شد که طرح دیگری بریزد و بنای آرامگاه فردوسی در جشن هزاره فردوسی که تدارک می‌شد، بهره‌برداری شود. این مهم به انجام رسید و با حضور رضا شاه، ذکاءالملک فروغی، نخست‌وزیر و اعضای انجمن آثار ملی، آرامگاه فردوسی بازگشایی شد. نقش کیخسرو در این مورد، علاوه بر کشف محل دقیق آرامگاه فردوسی، تامین مالی ساخت این بنا به عنوان مسئول امور مالی و اداری مجلس شورای ملی بود.

از دیگر خدمات کیخسرو شاهرخ، تاسیس کتابخانه مجلس، تدارک فضای مناسبی برای آن و همین‌طور تاسیس چاپخانه مجلس شورای ملی بود. او این اقدامات را در مقام نماینده مجلس و مسئول امور مالی و اداری به عهده می‌گرفت ولی بر کسی پوشیده نبود که مانند بسیاری دیگر از کنشگران آن مقطع تاریخی، وطن‌دوستی‌اش به عنوان یک زرتشتی انگیزش اصلی بود. متأسفانه، کیخسرو شاهرخ مانند ارباب جمشید، به لحاظ امور اقتصادی خود، به مرور با زیان‌های پی‌درپی مواجه شد و نهایتاً ورشکست شد. با توجه به احترامی که کیخسرو همانند پیش‌کسوت خود، ارباب جمشید در میان ایرانیان مسلمان

و غیرمسلمان تحصیل کرده بود، می‌توان ادعا کرد که از موفق‌ترین نمونه‌های همزیستی سازنده و مسالمت‌آمیز یک غیرمسلمان در جامعه اسلامی‌ست. چنانکه گفته شد حتی چهره‌های مشهور به اسلام‌گرایی هم در آن مقطع زمانی از او تمجید کرده بودند.

در خصوص پایان کار او، اقوال مختلفی وجود دارد. در حالی که پروین شاهرخ، دختر آن مرحوم مدعی ست که پدرش با انگیزه‌های سیاسی کشته شده است، باقر عاقلی از رجال‌شناسان معاصر، روایت دیگری دارد. پروین شاهرخ می‌گوید پدرش در یک مجلس عروسی دستگیر، همان شب کشته و جنازه‌اش به کنار خیابان انداخته می‌شود. باقر عاقلی معتقد است که اتومبیلی که در خیابان کاخ (فلسطین امروزی) حرکت می‌کرد، از مسیر منحرف شده و او را زیر گرفته است. این واقعه تلخ در ساعات اولیه بامداد یازدهم تیرماه ۱۳۱۹ رخ داد. تنها دلیلی که برای قتل سیاسی او طرح می‌شود، عملکرد پسرش، بهرام شاهرخ در رادیو برلن بوده که علیه دولت وقت، فعالیت می‌کرده است. بدون شک، مورد کیخسرو شاهرخ، از منظر دگراندیشی و دگرباشی دینی در جامعه ایران، همچنان نیازمند پژوهش بیش‌تر است و شکست‌ها و پیروزی‌های وی آستان درس‌ها و عبرت‌های بسیار برای آینده‌ای روادار خواهد بود.



صولت السلطنه هزاره؛ شورشی نجیب

محمد یوسف خان هزاره مشهور به صولت السلطنه هزاره در ۱۲۷۰ در تایباد کنونی در خراسان متولد شد و در ۱۶ مهر ۱۳۲۲ بر اثر شلیک تیر ستوان یکم، جمتاش، درگذشت. او نخستین نماینده سنی مذهب خراسان در مجلس شورای ملی و تنها سنی مذهبی است که در تاریخ مجالس قانون گذاری ایران، نماینده مشهد بوده است. صولت السلطنه به علت اختلافاتی که با هیئت حاکمه در زمان رضاشاه و بر سر اموال شخصی اش به عنوان خان هزاره پیدا کرده بود، تنها سه ماه پس از تبعید رضاشاه، در دی ماه ۱۳۲۰ علیه حکومت مرکزی شورید؛ بی آنکه ادعای تجزیه طلبانه داشته باشد.

بعد از استعفای محمدعلی فروغی، سیاستمدار و یکی از فعالان و مبارزان برجسته انقلاب مشروطه، در ۱۳۲۰، کشور دچار بحران های متعددی شده بود که برخی از آن ها محصول خلع قدرت ناشی از تبعید رضاشاه و برخی دیگر تبعات جنگ جهانی و اشغال کشور توسط قوای شوروی و انگلیس بود. برخی از مشکلات داخلی به سیاست سرکوب خان ها و ایلات و عشایر برای تقویت قدرت مرکزی در دوران رضاشاه بازمی گشت. رضاشاه

که دستور توقیف زمین‌های خان‌های بزرگ و معاوضه آن‌ها با زمین‌های مشابه در نقاط دیگر ایران را صادر کرده بود، بذر نارضایتی را در میان بعضی خان‌ها و سران قبایل کاشته بود و با غیابش در عرصه سیاست ایران، زمینه برای طرح دعاوی ملکی و مالی علیه دولت مرکزی فراهم شده بود. نارضایتی صولت‌السلطنه از این جنس بود و ماهیتی سیاسی یا ایدئولوژیک نداشت. او اگرچه نماینده سنی‌مذهبیان در مجلس شورای ملی بود، اما نه برای اختلافات دینی و مذهبی، و نه حتی به نیت خودمختاری سیاسی یا تجزیه کشور، بلکه به دلیل احقاق حق در خصوص زمین‌ها و املاکش علیه دولت مرکزی شوريد.

در دی‌ماه ۱۳۲۰، یعنی درست دو ماه پیش از آنکه علی سهیلی به اصرار محمدعلی فروغی از نمایندگان رأی اعتماد بگیرد و مامور تشکیل کابینه شود، نیروهای وفادار به خان تایباد، یعنی صولت‌السلطنه، از تایباد به نیت تصرف مشهد حرکت کردند. نیروهای وفادار به صولت‌السلطنه همزمان «فریمان» و «باخرز» را هم تصرف کردند. صولت‌السلطنه خود در مشهد حضور داشت و نیروهای خود را از آنجا مدیریت می‌کرد. پس از تصرف فریمان، با صدور اعلامیه‌ای در مشهد گفت:

«با صدای رسا می‌گوییم که مخالف هر نوع رژیم دیکتاتوری هستیم، اگرچه در هر مملکتی حکم‌فرما باشد. ما جز حکومت دموکراسی حاضر نیستیم زیر بار هیچ نوع حکومتی برویم و از سایر هموطنان عزیز استدعا داریم که با ما همدست شده تا مملکت از زیر بار جور و ستم نجات یابد.»

اتهام وجود خفقان و دیکتاتوری در دوران رضاشاه، ترجیع‌بند اغلب یادداشت‌های انتقادآمیز و حتی نطق نمایندگان مجلس شورای ملی بود. اما گروه‌ها و جریان‌های مختلف هر کدام از زاویه دید خود به نقد دوران گذشته می‌پرداختند. مهم‌ترین چالش‌های سیاسی و اداری برای دولت پادشاهی ایران در آن زمان، تحركات سیاسی پیشه‌وری در تبریز و آذربایجان بود که با جذب نیروهای حزب توده در صفحات شمال غرب ایران، و با استفاده از حضور ارتش سرخ شوروی در خاک کشور، عملاً به سمت خودمختاری می‌رفتند و حکومت مرکزی نگران بود که این روند در نقاط دیگر ایران گسترش پیدا کند. با این حال، قیام صولت‌السلطنه در مشهد، انگیزشی پاک متفاوت نسبت به تحركات پیشه‌وری داشت و از اختلافات مالی او با هیئت حاکمه آب می‌خورد. در حالی که مرام اشتراکی

پیشه‌وری و جریان سیاسی حامی‌اش، اصولا با خان و نظام خان‌خانی (فتودالی) مخالف بود، صولت‌السلطنه در واقع خانی محبوب در میان مردم خود بود و به توقیف زمین آباء و اجدادی خودش اعتراض داشت.

دولت مرکزی در شرایطی که هنوز درگیر انتخاب نخست‌وزیر و تعیین کابینه بود، نیروهایی را برای سرکوب شورش صولت‌السلطنه راهی خراسان کرد. تمرکز نیروهای صولت‌السلطنه در دژی نظامی در سنگ‌بست بود که محل اتصال نیشابور، فریمان و مشهد تلقی می‌شد. در روز ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ جنگ سختی درگرفت و رسول زوری، یکی از فرماندهان صولت، کشته شد. در نهایت تانک‌های ارتش از موانع گذشتند و قوای وفادار به صولت‌السلطنه به کلات نادری و سپس سرخس عقب‌نشینی کردند. علی منصور که پیش از محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر بود و اکنون به استانداری خراسان رسیده بود، مطابق با یک روایت، مصمم بود که صولت‌السلطنه را دستگیر کند و به قتل برساند. اما وزارت جنگ به همین اندازه از سرکوب راضی بود و حتی در صدد بود تا از شورشیان تقاضا کند تسلیم شوند و امان‌نامه بگیرند. بالاخره صولت با دریافت امان‌نامه و گرفتن قول مساعد برای رسیدگی به موضوع تصرف اموالش تسلیم شد و به همراه خانواده در حاجی آباد کرج اسکان داده شد.

دولت علی سهیلی در اسفند ماه ۱۳۲۰ از کابینه رأی اعتماد گرفت اما اعتراض به تقریبا همه سیاست‌های دولت مرکزی و پیشنهادهایی که برای رفع مشکل داد، باعث شد که سهیلی در مرداد ۱۳۲۱ استعفا دهد و دولت قوام بر کار آید. در این سال‌ها صولت‌السلطنه تلاش کرد از راه پی‌گیری اداری و به صورتی مسالمت‌آمیز و مبتنی بر گفت‌وگو، اموال ازدست‌رفته خود را بازیابد. او برای حدود دو سال در حال مذاکره با مقامات دولتی بود و حتی پیشنهاد کرد که برای تامین مخارج خانواده حداقل اموالش در احمدآباد جام را به او برگرداند اما این مذاکرات به جایی نرسید و صولت در اواسط مهر ۱۳۲۲ یک بار دیگر علیه دولت مرکزی قیام کرد. او با کامیون به «نیشابور» آمد و با اتومبیل دوستش به «فرهادگرد» و سپس به باخرز رسید. چند روزی در روستای «چهارطاق» بود و سپس به «اشتیوان» رفت و در منزل حاج غلامحسین اسدی مستقر شد. علی منصور، استاندار خراسان، نیروهایی را به فرماندهی ستوان یکم، جمتاش برای سرکوب شورش جدید فرستاد. جمتاش با صولت‌السلطنه توافق کرد که هر دو به اتفاق به شهر نو باخرز

بروند و از آنجا با استاندار از طریق تلگراف گفت‌وگو کنند. اما مطابق با روایت مشهور، در میانه راه مجادله‌ای میان این دو در گرفت و جمتاش به سر صولت‌السلطنه شلیک کرد و صولت‌السلطنه هم متقابلاً به او تیراندازی کرد. هر دو نیمه‌جان شدند و در نیمه راه جان باختند. مطابق با روایتی دیگر، صولت‌السلطنه با گلوله مجدد نیروهای دولتی کشته شد. این حادثه، نمونه‌ای تلخ و تراژیک از شکست گفت‌وگو میان یک نیروی مخالف (اپوزیسیون) و دولت مرکزی بود در حالی که بنا به اقرار اغلب روایتگران صحنه، مردان و زنان هیچ‌یک از دو طرف در وطن‌دوستی ضعف و سستی نداشتند.

روزنامه «تجدد» در بیستم مهرماه ۱۳۲۲ - دوران دولت علی سهیلی - در دفاع از صولت‌السلطنه چنین نوشت: «... از مردان نیک‌نفس و وطن‌پرست و یکی از وکلای صالح دوره پنجم مجلس شورای ملی بود که بر اثر ظلم و تعدی حکومت جابر و ستمگر بیست‌ساله از هستی ساقط شد و دنباله آن جنایات به قتل فجیع و حیرت‌انگیز آن فقید مظلوم منتهی شد... آقای منصور یک مرتبه ایران را [اشاره به دوران نخست‌وزیری او در شهریور ۱۳۲۰] به لب پرتگاه برد. این مرتبه هم با قتل صولت، صفحه تازه‌ای به زندگی پرافتخار خود اضافه کرد!».

چهار سال بعد در اسفند ماه ۱۳۲۶ که دیگر علی سهیلی در مسند نخست‌وزیری نبود، مجبور بود که در دیوان عالی کشور به اتهاماتی که مخالفانش به او وارد آورده بودند، پاسخ دهد. او در جریان دفاع از خود، با شرح مشکلات عدیده‌ای که در دوران جنگ دوم جهانی برای اداره کشور متحمل شده بود، جایی اختیار از کف داد و گریست! دیوان عالی کشور او را از تمامی اتهامات تبرئه کرد. اگرچه مسئله شورش صولت‌السلطنه، در موارد اتهامی نبود، اما در بسیاری از قلمروهای مورد مناقشه و منازعه، حکم به مجرمیت یکی از دو طرف دادن، دور از انصاف بود.

قاسم خرمی، مدیر مسئول نشریه «کارخانه‌دار»، یکی از روایت‌گران ماجرای تراژیک صولت‌السلطنه، به طور خلاصه چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«۱- در بیش‌تر اسناد و نوشته‌های موجود، انگیزه اصلی صولت از طغیان علیه حکومت، اهداف شخصی و یا تلاش برای استرداد اموالک بیان شده است. البته این واقعیتی است که در دوره رضاشاه اموالک او را به زور مصادره کرده بودند و طبیعی بود که در دوران بعد از سقوط حکومت،

باید به دنبال گرفتن اموالش می‌رفت اما صولت حتی قبل از مصادره اموال هم انسان آزادی‌خواه و مدرنی بود و از بسیاری خوانین هم‌دوره خودش انسان تحصیل کرده‌تر و روشنفکرت‌تری بود. ۲ - صولت ذاتا انسان متمدن و ستیزه‌جویی نبود و تا آخرین لحظه عمرش تلاش می‌کرد که این ماجرا با مصالحه حل شود و خون کسی ریخته نشود. حتی زمانی که مشهد را تصرف کرده بود، می‌کوشید تا از طریق مطبوعات و واسطه‌کردن تجار و روشنفکران تا حد امکان زمینه مذاکره با حکومت مرکزی را فراهم کند. اما متاسفانه به صورت ناخواسته به مسیر خون‌بار کشیده شد.

در کتاب کاوه بیات [«شورش خراسان و صولت السلطنه هزاره»] هم نقل شده است که در درگیر سنگ بست حکومت یک غیرنظامی را سپر بلا کرد و فرستاد به درون قلعه تا ببینید کسی از قشون صولت باقی مانده است یا خیر. که همراهان صولت چون می‌بینند که او غیرنظامی است به او شلیک نمی‌کنند و جالب است که فرد غیرنظامی هم دلش با صولت بود و وقتی بر می‌گردد به دروغ می‌گوید کسی را در درون قلعه ندیده است. ۳ - شکی نیست که قیام صولت - به‌ویژه تصرف خراسان - در صورت موفقیت می‌توانست خدشه به امنیت و تمامیت ارضی کشور باشد اما خاستگاه و هدف این شورش اقدام علیه تمامیت ارضی ایران نبود و به مانند شورش «جعفرپیشه‌وری» در آذربایجان و «قاضی محمد» در کردستان داعیه تجزیه‌طلبی نداشت. صولت خودش را دلبسته ایران می‌دانست و از اینکه نیاکان بویژه پدر او شجاع‌الملک از مرزداران کشور بود احساس افتخار می‌کرد. ۴ - برخلاف دیگر شورش‌های این دوره که عمدتاً عنصر خارجی در آن دخیل بود در ماجرای صولت ردپایی از دخالت یا نفوذ خارجی‌ها دیده نمی‌شود. حتی حکومت شوروی هم که در ظاهر با صولت رابطه خوبی داشت، هیچ‌گونه دخالتی به نفع او صورت نداد و برعکس، طبق توافقی پنهان اجازه مداخله دولت برای سرکوب شورش را داد که باید این اقدام روس‌ها با توجه به اسناد موجود، با دقت بیش‌تری بررسی شود. ۵ - برخلاف اغلب طغیان‌های تاریخ معاصر ایران که ریشه

مذهبی یا قومی داشتند، شورش صولت ریشه مذهبی و قومی نداشت و ترکیب از فارس، کرد، کرمانج و بلوچ سنی و شیعه در آن مشارکت داشتند. ضمن اینکه کل خوانین محلی هم متحد صولت بودند.»



عبدالحسین سرداری؛ دیپلمات نجات بخش

عبدالحسین سرداری، دیپلمات ایرانی بود که در طول جنگ جهانی دوم به عنوان سرکنسول ایران در پاریس خدمت می کرد. او به خاطر تلاش هایش برای نجات یهودیان از هولوکاست معروف است؛ زمانی که نازی ها فرانسه را اشغال کردند و شروع به اجرای سیاست های ضد یهود کردند، سرداری برای حفاظت از یهودیان مقیم این کشور اقدام کرد. ایران مورد تهاجم متفقین قرار گرفت و دولت مرکزی، دستور بازگشت به سرداری داد؛ اما او حتی پس از دریافت این دستور، به کار خود ادامه داد و از موقعیت خود برای صدور گذرنامه و گواهی هویت برای یهودیان استفاده کرد و آنها را به دروغ به عنوان شهروند ایران و به لحاظ نژادی، ایرانی معرفی نمود! این دروغ مصلحت آمیز برای نجات جان انسان ها، به یهودیان بسیاری کمک کرد تا از آزار و اذیت و تبعید به اردوگاه های کار اجباری فرار کنند. اقدامات سرداری نشان دهنده انسان دوستی توأم با فضیلت شجاعت در او، حین مواجهه با خطر بود. تخمین زده می شود که او در آن دوران توانسته بود جان بسیاری از یهودیان را نجات دهد.

داستان عبدالحسین سرداری سال‌ها بعد برملا شد و او اکنون به عنوان قهرمانی شناخته می‌شود که امنیت خود را برای محافظت از دیگران در دوره‌ای تاریک از تاریخ به خطر انداخته است. اقدامات او یادآور اهمیت شفقت و ایستادگی در برابر بی‌عدالتی است. عبدالحسین، پسر سلیمان خان ادیب‌السلطنه، در ۱۲۹۳ خورشیدی متولد شد. او از سمت مادر، قجری بود و نسبش به عزت‌الدوله، ملک‌زاده خانم، خواهر ناصرالدین شاه و همسر دوم امیرکبیر می‌رسید؛ همان زنی که مطابق با چند منبع موثق، تا آخرین لحظه کنار شوهر مغضوبش (امیر کبیر) ایستاد تا به حکم اینکه خواهر تنی شاه است، جلوی سوءقصد به جان همسرش را بگیرد اما موفق نشد. چند نسل بعد، عبدالحسین، نوه او، نمایش خیره‌کننده‌ای از انسان‌دوستی بر صحنه تاریخ برد و نام خود را جاودانه کرد.

در آغاز جنگ جهانی دوم حدود ۱۵۰ یهودی از ایران، افغانستان و بخارا - شهر کهن ایرانی که در آن زمان در محدوده سیاسی اتحاد جماهیر شوروی واقع بود - در فرانسه اقامت داشتند. بسیاری از این یهودیان آسیای مرکزی که از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ گریخته بودند، با پیوندهای زبانی و فرهنگی مشترک، در دهه ۱۹۲۰ در پاریس ساکن شده بودند. پس از اشغال شمال فرانسه توسط آلمان در سال ۱۹۴۰ نمایندگان این سه جامعه خود را به مقامات فرانسوی ویشی و مقامات اشغالگر آلمان با عنوان Jugutis معرفی کردند. دولت فرانسوی که در مدت اشغال فرانسه، به صورت خودمختار با دولت آلمان نازی همکاری می‌کرد، ویشی (Vichy) نامیده می‌شد و عهده‌دار امور اداری فرانسویان در دوران اشغال بود. گفته می‌شد که جوگوتی‌ها نوادگان یهودیان ایرانی بودند که در سال ۱۸۳۸ مجبور به گرویدن به اسلام شدند و به طور خصوصی در خانه‌های خود به انجام آیین یهودیت ادامه دادند. اسناد رسمی هویت، مانند گذرنامه، عموماً جوگوتیس را مسلمان معرفی می‌کردند.

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۰ مقامات اشغالگر آلمان فرمانی را صادر کردند که بر اساس آن همه یهودیان مقیم فرانسه باید در پلیس ثبت نام کنند. یهودیان مقیم پاریس به دپارتمان سن گزارش دادند. کسانی که در استان‌های اشغالی خارج از پاریس زندگی می‌کردند، مجبور بودند به اداره منطقه‌ای که مسئولیت منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کردند، گزارش دهند. در اکتبر ۱۹۴۰ سرداری در تلاش برای محافظت از جوگوتی‌ها مداخله کرد. در نامه‌ای به تاریخ ۲۹ اکتبر، او سعی کرد مقامات ویشی را که قوانین آنها در فرانسه اشغالی

لازم‌الاجرا بود، متقاعد کند که جوگوتی‌ها به واسطه فرهنگ و ازدواج‌های درونی به ایرانیان غیریهودی ادغام شده‌اند و نباید طبق قانون ویشی یهودی تلقی شوند. سرداری در سربرگ «کنسولگری شاهنشاهی ایران» آورده بود:

«بر اساس یک مطالعه قوم‌نگارانه و تاریخی در مورد جوامع مذهبی یهودی غیریهودی‌تبار در روسیه که توسط این کنسولگری دریافت و توسط سفارت [آلمان] در پاریس در ۲۸ اکتبر ۱۹۴۰ تأیید شد، یهودیان بومی (Jugutis) سرزمین‌های این کشور، خانات سابق بخارا، خیوه و خوکند (که در حال حاضر در جمهوری‌های شوروی، ازبکستان و تاجیکستان قرار دارند) منشأ [قومی] مشابهی با ایرانیان دارند.»

بر اساس این مطالعه، جوگوتی‌های آسیای مرکزی تنها به دلیل رعایت آداب اصلی یهودیت به جامعه یهودی تعلق دارند. آنها به واسطه خون، زبان و آداب و رسوم خود در نژاد میزبان جذب شده‌اند و از نظر ژنتیکی مشابه همسایگان خود، پارس‌ها و سارتس‌ها (ازبک‌ها) هستند. نماینده جامعه جوگوتی در پاریس در طول جنگ، دکتر آصف آچیلدی، یک پزشک از سمرقند بود. او در خاطرات خود در سال ۱۹۶۵ خطراتی را که اعضای جامعه‌اش در طول اشغال آلمان با آن مواجه بودند، ثبت کرد. در تابستان ۱۹۴۱ شش جوگوتی که در پلیس ثبت نام کرده بودند دستگیر شدند و بیش‌تر آنها در اردوگاهی، خارج از پاریس زندانی شدند. برخی از آنها - به گفته آچیلدی - به عنوان گروگان و به نیت مبادله اسیر با گروه مقاومت ضد آلمانی فرانسه نگه داشته می‌شدند.

سایر جوگوتی‌ها نیز که در پلیس ثبت‌نام کرده بودند و اکنون می‌ترسیدند دستگیر شوند، از ماندن در خانه‌های خود اجتناب کردند. آچیلدی با استفاده از گواهی آلمانی با بخشدار پلیس پاریس در اوایل فوریه ۱۹۴۲ مکاتبه کرد با این ادعا که جوگوتی‌ها مشمول قوانین ضد یهودی دولت ویشی نمی‌شوند. او با این کار توانست دو تن از زندانیان را آزاد کند.

در اوت ۱۹۴۱ نیروهای شوروی و انگلیس ایران را اشغال کرده بودند. متفقین، شاه وقت ایران، رضا شاه پهلوی (۱۹۲۵-۱۹۴۱) را مجبور کردند به نفع پسرش، محمدرضا، از سلطنت کناره‌گیری کند. از آنجایی که ایران تحت اشغال متفقین قرار داشت، دیپلمات‌های

سوئسی مسئولیت حفاظت از منافع ایران در فرانسه و سایر نقاط اروپای اشغالی را در نوامبر ۱۹۴۱ به عهده گرفتند و از طرف یهودیان ایرانی درخواست‌هایی ارائه کردند. سفیر ایران در ویشی توسط دولت ایران فراخوانده شد؛ اما سرداری در پاریس ماند و به طور غیررسمی از طرف ایرانیان از جمله یهودیان ایرانی مقیم فرانسه به کار خود ادامه داد. به گفته آصف آچیلدی، در ۱۱ فوریه ۱۹۴۲ سرداری در نامه‌ای به او، به عنوان نماینده جوگوتی‌ها در فرانسه، از او خواست تا یهودیان ایرانی را در فهرست جوگوتی‌هایی که برای مقامات ویشی تهیه کرده بود، قرار دهد.

سرداری با نگارش نامه‌هایی در مورد وضعیت یهودیان ایرانی مقیم پاریس و شهرهای اطراف به تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۲ و ۱۷ مارس ۱۹۴۳ با مقامات آلمانی ارتباط برقرار کرد تا راهی برای محافظت از یهودیان در برابر خطر حبس و تبعید بیابد. اندکی پس از آن، در ۴ می ۱۹۴۳ نام ۴۱ ایرانی در فهرست ۹۱ نفری جوگوتی‌ها که اصالتاً بومی ایران، افغانستان، بخارا (آسیای مرکزی) اما ساکن پاریس و شهرهای اطراف بودند، قرار گرفت. این فهرست توسط آچیلدی و با همکاری سرداری تهیه شده بود.

در سال ۲۰۱۲ میلادی کتابی به نام «در سایه شیر» به تألیف فریبرز مختاری به زبان انگلیسی منتشر شد که پژوهشی در اقدامات بشردوستانه مرحوم عبدالحسین سرداری‌ست. مولف که با بررسی اسناد و از جمله تدارک مصاحبه با برخی بازماندگان یهودی‌تبار جنگ جهانی دوم، انجام داد، جزئیات بیش‌تری از کار سترگ سرداری به دست آورد. در این کتاب که عنوان فرعی «شیندلر ایرانی و سرزمین پدری‌اش» را یدک می‌کشد، از جمله آمده است که بررسی گاو صندوق مرحوم سرداری نشان می‌دهد که پانصد تا هزار گذرنامه سفید ایرانی در آن موجود بوده است. اگر هر کدام از این گذرنامه‌ها جان دو یا سه نفر را نجات داده باشد، می‌توان حدس زد که رقم نجات‌یافتگان بسیار بیش‌تر از نفراتی‌ست که در فهرست دکتر آچیلدی قرار گرفت؛ این رقم می‌تواند دو هزار نفر تخمین زده شود.

آقای مختاری یادآوری می‌کند که پس از صدور فرمان بازگشت از تهران، سرداری دفتری را با هزینه شخصی خود گشود تا بتواند تعداد بیش‌تری یهودی ایرانی‌تبار را از چنگ نازی‌ها نجات دهد. بررسی نامه‌های دیگری که او برای مقامات آلمانی نوشت حاکی از آن است که او با پر و بال دادن به ماجرای نجات یهودیان از بابل به دست کوروش کبیر، مدعی شده بود که قسمی یهودی ایرانی‌تبار وجود دارد که به تبع مهاجرت گسترده

یهودیان به ایران در دوران باستان، تحت تأثیر آموزه‌های موسی قرار گرفتند و بی‌آنکه نژاد یهودی داشته باشند، یهودی شدند. از آنجا که با تغییر رژیم در ایران در ۱۹۳۵ (تاسیس شاهنشاهی پهلوی) شکل اوراق هویتی ایرانیان تغییر کرده بود و بسیاری از ایرانیان مقیم اروپا که با غیرایرانیان ازدواج کرده بودند، فرصت تجدید اوراق هویتی خود را نداشتند، فرصتی فراهم شده بود که با صدور گذرنامه‌های تازه بدون ذکر مذهب دارنده، و با نام و نشان حکومت شاهنشاهی ایران، مقامات آلمان نازی فریب داده شوند.

مطابق با گزارش فریبرز مختاری، عبدالحسین، فردی مسلمان، مجرد، و خوش‌خوراک بود که بدون توجه به عقاید مردم و نژاد آنها، و صرفاً به عنوان یک انسان آزادمنش چنین کار بزرگی کرده بود. او در ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) در حالی در منزلش در حومه لندن، چشم از جهان فرو بست، که املاکش در تهران با حکم دولت اسلام‌گرای انقلابی مصادره شده بود.



حبیب القانیان؛ کارآفرین مظلوم

حبیب القانیان معروف به حاج حبیب‌الله القانیان، از سرمایه‌داران و صنعت‌گران خودساخته ایران بود که پس از انقلاب اسلامی دستگیر و تیرباران شد. وی که نقش بزرگی در مدرن‌سازی صنعت کشور و اقتصاد مستقل از نفت در دهه ۷۰ میلادی در کشور ایفاء کرد، در زمان پیروزی انقلاب اسلامی حتی در ایران حضور نداشت و اندکی بعد از ورود به ایران، دستگیر شد و ظرف سه ماه بعد طی محاکمه‌ای صوری به اعدام محکوم و بلافاصله به جوخه اعدام سپرده شد.

حبیب از خانواده‌ای متدین و متوسط یهودی در محله عودلاجان تهران در سال ۱۲۹۱ چشم به جهان گشود. پدر وی خیاطی خوشنام و مادرش از خانواده معتبر القانیان بود و حاصل ازدواج این دو، جز حبیب، هفت دختر و پسر دیگر نیز بود که خانواده‌ای پرتعداد و شلوغ به حساب می‌آمد. حبیب تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه آلیانس (اتحاد فعلی) که مدرسه کلیمیان تهران است، گذراند و در اواسط تحصیلات دبیرستان و درس را رها کرد و به بازار کار وارد شد. حبیب کار خود را از پادویی شروع کرد تا اینکه به خاطر پشتکارش

توانست شرکت تجاری خود را تاسیس کند. القانیان در سال ۱۳۲۸ با دختر دایی‌اش ازدواج کرد که حاصل آن ازدواج نیز سه فرزند پسر و یک فرزند دختر بود.

استعداد وی در تجارت موجب شد که به زودی پیشرفت کند و در اندک زمانی توانست به همراه دیگر اعضای خانواده‌اش تجارت خود را شروع کند و به واردات کالاهای ضروری از اروپا و آمریکا مبادرت ورزد. طی این پیشرفت و نام خوشی که وی از خودش در این سالها ساخت، از او دعوت شد تا عضو دو اتاق بازرگانی و اتاق صنایع و معادن شود. از این مرحله به بعد، وی با سایر بازرگانان ایرانی و خارجی در تماس قرار گرفت و همه این ارتباطات هر چه بیش‌تر موجب رونق صنعت و تجارت وی شد. حبیب که معتقد بود تجارت ایران باید از صادرات نفت مستقل شود، سهم بسزایی در این زمینه ایفاء کرد و یک تنه نقش عمده‌ای در مدرنیزه کردن اقتصاد و صنعت کشور بازی کرد.

وی موسس پلاسکو، اولین کارخانه پلاستیک‌سازی ایران بود که بعدتر به بزرگ‌ترین شرکت خاورمیانه در این زمینه تبدیل شد و ساختمان آن در چهارراه استانبول تهران اولین برج بلند تهران در آن زمان لقب گرفت. وی همچنین با وارد کردن صنعت آلومینیوم و پروفیل، برج زیبای بلند دیگری را نیز در همان خیابان جمهوری احداث کرد که به ساختمان آلومینیوم معروف است و سومین برج بلند تهران بود. جز موارد ذکر شده و ساختمان‌سازی از دیگر صنایع و کارهایی که حبیب القانیان انجام داده است می‌توان به شرکت تولید لوازم خانگی جنرال‌استیل و یخچال جنرال‌الکتریک، کارخانه‌های پلاستیک و لوله شمال، شرکت صنعتی روغن نباتی و شرکت صنایع پارس و آمریکا اشاره کرد که تمامی این شرکت‌ها و کارخانه‌ها بر اساس دستاوردهای مدرن صنعتی و تجاری در دنیای غرب اداره می‌شدند. حبیب کار ساختمان‌سازی را در اسرائیل هم دنبال کرد و ساختمان‌های زیبا و بلندی در نزدیکی شهر تل‌آویو در این کشور احداث کرد. این تنها اقدام تجاری وی در آن کشور بود که در اسناد ساواک منعکس شده بود و بعدتر به عنوان موارد اتهامی جاسوسی و کمک به کشتار مردم فلسطین به او تفهیم اتهام شد و موجبات اعدامش را فراهم کرد.

نفوذ اقتصادی بالا و اقدامات انسان‌دوستانه القانیان موجب شد تا به دعوت و پیشنهاد دوستان در سال ۱۳۴۱ در انتخابات شورای کلیمیان تهران شرکت کند و با راهیابی به این شورا در همان سال اول از طرف هیئت مدیره به ریاست این محفل انتخاب شود.

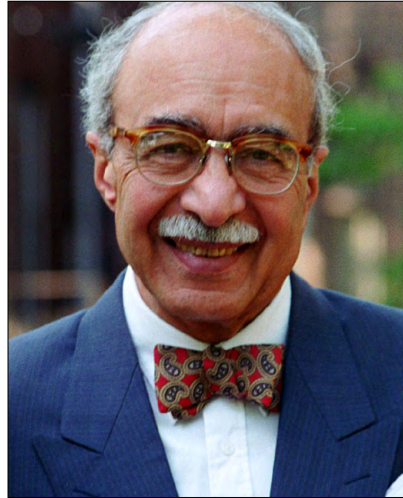
حبیب که تا زمان قتلش توسط دادگاه انقلاب اسلامی در این منصب بود، اقدامات مفید و موثری برای جامعه یهودیان انجام داد از جمله تاسیس صندوق ملی انجمن کلیمیان، بازگردانی اموال غصب‌شده یهودیان، تاسیس کمیته فرهنگی برای تحصیل دانش‌آموزان تیزهوش یهودی، ایجاد شورای داوری و حل اختلاف کلیمیان، احداث ساختمان انجمن کلیمیان تهران و استفاده از نفوذش برای تصویب قانون تعدیل سهم‌الارث بانوان یهودی. علاوه بر این موارد که در راستای بهبود وضعیت هم‌کیشانانش انجام یافتند، القانیان به انجام اقدامات انسان‌دوستانه دیگری نیز برای اقشار مختلف جامعه مبادرت ورزید که برای نمونه می‌توان به تشکیل نهادهای خیریه برای نگهداری از کودکان بی‌سرپرست و سالخوردگان، تاسیس و بازسازی بیمارستان‌های متعدد و ممانعت از ورشکستگی شرکت‌های مختلف اشاره کرد. حبیب به طور شخصی هم معمولاً هر روز تا دیر وقت در دفتر خود پاسخگوی نیازهای نیازمندان بود و از هزینه‌های جراحی ایشان تا کمک‌های نقدی به ازدواج جوانان را بر عهده می‌گرفت.

القانیان یک بار پیش از انقلاب و به اتهام صوری گران‌فروشی بازداشت شده بود که این بازداشت ۵ ماه زندان و تبعید را برای وی به همراه داشت.

یک سال پس از این حادثه، همسرش از دنیا می‌رود. این حادثه به علاوه بی‌مهری‌هایی که وی در این دوران متحمل شده بود موجب شد تا ایشان ایران را به مقصد اسرائیل و آمریکا ترک کند. اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی، وی علیرغم توصیه نزدیکانش به ایران بازگشت و معتقد بود کاری نکرده است که بخواهد به خاطر آن محاکمه شود. ولی همان بدو ورود به کشور از طرف دادگاه اسلامی بازداشت شد و طی دادگاهی صوری که چیزی در حدود بیست دقیقه طول کشید به جرم دشمنی با دوستان خدا، محاربه، جاسوسی برای اسرائیل و کمک به کشتار مردم فلسطین محاکمه و به اعدام محکوم شد و بلافاصله به جوخه تیپ‌باران سپرده شد. همچنین به دستور دادستان، تمام اموال وی و خانواده او، مصادره گردید. البته خود حبیب در دادگاهی که اجازه داشتن وکیل را از او سلب کرده بود، از خود دفاع کرد و گفت به ایرانی و به کلیمی بودنش افتخار می‌کند و باعث افتخار اوست که سهمی در شرکت‌های مدرن صنعتی ایران دارد. وی همچنین کمک به دولت اسرائیل را انکار کرد و گفت هیچ‌گاه این کار را نکرده و نخواهد کرد و به هیچ‌وجه با کشتار مردم فلسطین موافق نبوده است. اما همان‌طور که معلوم بود این دفاعیات موثر واقع نشد

و او ساعتی بعد خود را در مقابل جوخه اعدام دید. در وصیت‌نامه‌ای که از او بجامانده است وی از خانواده‌اش می‌خواهد که به وضع کارگزارانش رسیدگی کنند و حقوق عقب‌مانده آنان را بپردازند و همچنین یک سال برای او دعا کنند.

اعدام حبیب القانین نقطه عطفی در تاریخ یهودیان ایران بود و او از اولین غیرنظامیان و اولین یهودی‌ای بود که پس از انقلاب اعدام شد. اعدام وی که رهبر جامعه کلیمیان تهران بود و از نفوذ و محبوبیت بالایی در میان این جامعه برخوردار بود تاثیر بسزایی بر زندگی آنان گذاشت به طوری که پس از آن ده‌ها هزار یهودی، ایران را به مقصد کشورهای مختلف از جمله اسرائیل و آمریکا ترک کردند. از صد هزار نفر یهودی که در دوران پهلوی در ایران زندگی می‌کردند، امروز تنها چیزی کم‌تر از ده‌هزار نفر در ایران مانده‌اند. با اعدام این سرمایه‌دار بزرگ، روند مدرنیزه کردن صنعت و اقتصاد کشور هم تا مدت‌ها مغفول ماند و بسیاری از سرمایه‌گذاران ترجیح دادند پول و تجارتشان را از ایران خارج کنند.



فرهنگ مهر؛ مداراگرانده از وطن

دکتر فرهنگ مهر، فرزند ارباب مهربان مهر، می گوید وقتی پست وزارت خانه به من پیشنهاد شد، به هویدا یادآوری کردم که مطابق با قانون، تنها مسلمانان می توانند وزیر شوند و من که زرتشتی ام نمی توانم! هویدا پاسخ داد که بعد از انقلاب سفید شاه و ملت، این حرف ها بی معنی است. فرهنگ مهر که پانزده سال همکلاسی و همدوره ای حسنعلی منصور، از مشاهیر ایران و نخست وزیر دوران محمد رضا شاه پهلوی بود، با همراهی او، هویدا و عبدالحسین بهنیا، سمت های اداری، پژوهشی و اجرایی بسیاری را عهده دار شد و نشان های افتخار زیادی از جمله نشان درجه یک «آبادانی»، نشان درجه یک «کار»، نشان درجه سه و دوی «همایون» و نشان درجه دوی «تاج» و نشان درجه یک «همکاری» را دریافت کرد. آخرین مسئولیت دکتر مهر در ایران، ریاست دانشگاه پهلوی شیراز بود.

دانشگاه پهلوی که در ابتدا «دانشگاه شیراز» نامیده می شد، در ۱۹۵۹ بر اثر رایزنی شاهنشاه فقید، با رییس بنیاد راکفلر و دیگر مقامات آمریکایی به قصد تأسیس یک دانشگاه معتبر در حد دانشگاه هاروارد آمریکا در ایران بنیان گذاشته شد. با مساعدت پنج میلیون

دلاری بنیاد راکفلر و حمایت شخص شاه، دانشگاه شیراز با امکانات فوق العاده تحصیلی و رفاهی در قلب استان فارس شروع به کار کرد. دکتر مهر می گوید که دانش آموختگان این دانشگاه، به ویژه دانش آموختگان دانشکده پزشکی، در تمامی دنیا مورد استقبال بودند و چون در ایالات متحده فرصت های اقتصادی بهتری برای دانش آموختگان ایرانی این دانشگاه وجود داشت، متأسفانه بسیاری از آن ها از کشور خارج شده و ترک وطن می کردند. با تاسیس شعبات اقماری این دانشگاه، از دانش آموختگان تعهد خدمت در شهرهای کوچک استان فارس گرفته می شد تا به این ترتیب، تا حدی از «قرار مغزا» جلوگیری کرده باشند. ریاست این دانشگاه، به وساطت دکتر اقبال به دکتر مهر پیشنهاد شده بود. شاهنشاه در گفت و گو با دکتر اقبال، فرد مناسبی را برای ریاست این دانشگاه خواستار شده بود و دکتر اقبال، فرهنگ مهر را معرفی کرده بود که مورد توجه و تایید شاه قرار گرفت. فرهنگ مهر می گوید که در بدو ورود به عنوان ریاست دانشگاه، سازمان امنیت و اطلاعات کشور، اسامی ۲۴ دانشجوی ۸ استاد را به عنوان «عناصر نامطلوب» به من دادند و خواهان اخراج آن ها شدند. اما دکتر مهر با مراجعه به شاهنشاه درخواست استعفاء می دهد که باعث می شود شاه به علم دستور دهد که از ساواک بخواهد از خواسته خود عقب نشینی کند! چنین می شود و دکتر فرهنگ مهر به عنوان رئیس دانشگاه شیراز که به دانشگاه «پهلوی» تغییر نام داد، شروع به کار می کند.

از دیگر اقدامات دکتر مهر در ارتباط با آشوب های دانشگاهی این بود که از ساواک می خواهد که هرگز مستقیماً با دانشجویها تماس نگیرد بلکه از طریق مدیران رده بالای دانشگاه، اقدام به پی گرد دانشجویها کند. دکتر مهر می گوید که در این مورد توفیق کامل نیافته است. اما دست کم در یک مورد با وساطت ایشان، فردی که بازداشت شده بود آزاد می شود و بعدها به عنوان نماینده جمهوری اسلامی در یونسکو فعالیت می کند. این فرد که محمود جلالی شاهرودی نام دارد، بعدها در سفر محمد خاتمی به سازمان ملل به دکتر مهر رجوع می کند، و مهر او را به یاد می آورد.

همین طور محمدرضا کاشانی که معاون اول نمایندگی جمهوری اسلامی در سازمان یونسکو بوده است در پاریس از دکتر مهر استقبال می کند و به یاد او می آورد که در دانشگاه پهلوی، زمانی برای فروش کردن نمازخانه، درخواست یک تخته فرش داده بود که با مساعدت دکتر مهر تهیه و تدارک می شود. این در حالی ست که ریاست این دانشگاه، یعنی

دکتر فرهنگ مهر، فردی زرتشتی بوده که علی‌رغم مساعدبودن قوانین و همراهی مقامات عالی‌رتبه مانند شخص شاه، برای مصلحت‌سنجی سیاسی، هرگز واقعا پست وزارت‌خانه را عهده‌دار نشد. اما فرهنگ مهر می‌گوید که نشان در جهک «همایون» به همراه یک حمایل که مخصوص وزرا بود به دلیل خدماتش در دانشگاه پهلوی به ایشان اهداء شد. شاید نشانی دلجویانه از ناحیه مقامات وقت آن زمان تا بگویند که مهر را در حد وزیر به رسمیت می‌شناسند؛ حتی اگر در عمل، چنین پستی به ایشان داده نشده است.

دکتر مهر در مصاحبه‌ای با پایگاه اینترنتی «همسایگان» از ظلمی که به او پس از انقلاب اسلامی ۵۷ رفت می‌گوید: «... پس از استقرار جمهوری اسلامی من را پاکسازی کردند. در نامه‌ای برای بنی‌صدر، رئیس‌جمهور وقت، متذکر شدم که: «ما بارگه دادیم، این رفت ستم برما». ... به هر حال از شیراز به تهران نقل مکان کردیم تا آن زمان که از جلوی منزل مادرم عبور می‌کردم و شاهد تاراج و چپاول منزل ایشان بودم. آن همه کتاب‌ها و لوازم مایملک مادرم را بردند. ایام بسیار سختی را گذراندیم تا آنجا که حتی اقامتم در تنها منزل مسکونی‌مان نیز خطرناک به نظر می‌رسید. از آن پس مخفی شدم و به کمک جمعی از دوستان با نام «حاج محمد فقیهی» به فرانسه عزیمت کردم. سپس ضمن تماس با دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی در آمریکا موفق شدم که به استخدام دانشگاه بوستن درآیم. پس از هفده سال، تا زمانی که بازنشسته شدم در آن دانشگاه تدریس می‌کردم.»

با وجود اینکه مهر، به عنوان یک مدیر عالی‌رتبه، دموکرات، و بسیار روادار با جمعیت مسلمان و حتی دانشجویان اسلام‌گرا و انقلابی رفتار کرده بود، اما نه تنها خود او به اصطلاح «پاکسازی» شد، بلکه اموال خود و خانواده‌اش نیز در ایران مصادره شد.

مهر توضیح می‌دهد که در جریان سفر محمد خاتمی، رئیس‌دولت جمهوری اسلامی، به سازمان ملل، با او دیدار و گفت‌وگو داشته است. خاتمی از مهر استقبال می‌کند و متعاقب پی‌گیری‌های دکتر مهر و مساعدت وزیر دادگستری وقت و خرازی، وزیر امور خارجه وقت، قرار بر آزادسازی اموال و مایملک ایشان می‌شود. «با این همه، هیچ اقدامی صورت نگرفت!» این در حالی ست که مهر می‌گوید اغلب کسانی که با حکم او به دوائر دولتی معرفی و نصب شدند یا در دانشگاه مسئولیت گرفتند، پس از ۵۷ مورد تایید حکومت جدید هم قرار گرفتند و به کارشان ادامه دادند. شاهد دیگری دال بر اینکه تعلق به اقلیت زرتشتی، موجب تسویه ایشان از سمت‌های دولتی و دانشگاهی شده است.

مهر پیش از اینکه بر امور دانشگاهی متمرکز شود، مدتی را در اداره سیلو (غله) خدمت کرد. او می‌گوید در این دوران متوجه گستردگی فساد و ارتشاء در «اداره سیلو» شده است و از رفتار مدیران ناشایست به تنگ آمده است به طوری که با همکاری دو تن از دوستانش، به فکر فعالیت اقتصادی در بخش خصوصی می‌افتد و اقدام به تولید لیموناد باکیفیت می‌کند. اما متأسفانه این هم تجربه‌ای ناموفق و تلخ از آب درآمد! مهر می‌گوید عدم پرداخت رشوه به ماموران شهرداری و یک مورد شکایت قضایی، کار را دشوار کرد و محکومیت را در دادگاه در پی آورد و ناچار دوباره به خدمت در همان اداره سیلو بازگشته است. از نکات بسیار قابل توجه در زندگی فرهنگ مهر، فرصت همکاری او با یک مدیر بهایی به نام نعمت‌الله علایی بود که به ریاست «اداره غله» منصوب شده بود.

مدیر جدید که خود به اقلیت‌های دینی تعلق داشت، فرهنگ مهر را به ریاست قسمتی که در آن خدمت می‌کرد، منصوب می‌کند و سه ماه به او فرصت اصلاح امور را می‌دهد. شرط این بود که اگر در این مدت موفق به اصلاح امور نشود، او را معزول کند. مهر می‌گوید که علایی، کیش و آیین او را به یادش می‌آورد و می‌گوید که چون فرزند مهربان مهر هستی، باید درست‌کار و امانت‌دار باشی. مهر از این آزمایش سربلند بیرون می‌آید و از همکار بهایی خود به نیکی یاد می‌کند. آن‌ها توانستند با همکاری یکدیگر از سوءاستفاده‌های هنگفتی که از بودجه عمومی می‌شد، جلوگیری کنند و به عایدات دولت بیفزایند.

از دیگر خدمات مهم فرهنگ مهر، تاسیس اولین دوره سوادآموزی برای کارگران اداره سیلو با همکاری نعمت‌الله علایی است. مهر خود می‌گوید: «... تشکیل اولین دوره سوادآموزی کارگران در همین ایام اتفاق افتاد. به پیشنهاد دکتر علایی و برای پیشبرد امور کاری در سیلوی تهران کلاس‌های سوادآموزی برای اولین بار در ایران برپا شد، زیرا که او معتقد بود چنانچه کارگران باسواد شوند، خود قادر به تشخیص و صوابدید امور خواهند بود و گروه‌های سیاسی چپ چون حزب توده قادر نخواهند بود به آسانی در ایشان نفوذ کنند. از طرفی برای تشویق آنان مقرر شد که در ازاء اخذ کلاس ۴ اکبر از وزارت معارف آن زمان، به میزان ده در صد به حقوق‌شان افزوده شود. بر همین روال و برای نخستین بار شرکت تعاونی کارگران را تاسیس کردیم که در آن مایحتاج اولیه کارگران با قیمت تمام‌شده و مناسب در اختیار ایشان قرار می‌گرفت. همچنین یکی از اتاق‌های ساختمان

اداری را به نمازخانه اختصاص دادیم که آن را با فرش و سایر وسایل مورد نیاز از وسایل سازمان غله مجهز کردیم.»

فرهنگ مهر، متولد آذر ماه ۱۳۰۲ بود و مدرک دیپلم خود را در ۱۳۲۰ در شرایطی گرفت که کشور در اشغال نیروهای متفقین - یعنی انگلستان و شوروی - بود. چون دیپلم فنی داشت، باید در دانشکده فنی تحصیل می کرد. اما او هم مانند همکلاسی خود حسنعلی منصور، علاقه مند به تحصیل در رشته های علوم انسانی به ویژه رشته حقوق بود. با مساعدت مسئولان وقت، این دو دانش آموز مستعد توانستند همزمان در دو دانشکده فنی و حقوق تحصیل کنند.

مهر در ۱۳۲۳ از دانشکده فنی و در سال ۱۳۲۴، از دانشکده حقوق و اقتصاد فارغ التحصیل شد. او همچنین از مدرسه علوم سیاسی و اقتصادی لندن، درجه فوق لیسانس و از دانشگاه ساوت همپتون انگلستان درجه پی. ای. دی گرفت.

این ایرانی خدمتگزار و پاک نیت زرتشتی، در چهارم مارچ ۲۰۱۸ میلادی، معادل دوازدهم اسفند ۱۳۹۶ در حالی چشم از جهان فرو بست که بر اثر بددلی های فرقه ای عناصر حکومت اسلامی، از سرزمین مادری خود دور افتاده و جفا دیده بود.

